داستان سیاوش

بهداد

به نام دادار آفریدگار

پیش سخن

پیش از این مانند‌ه ای بر "رستم و سهراب" فردوسی سرودم که نگارش نخستین کوتاه بود. در نگارش دومین گنجایش آن را به چهار برابر افزایش دادم. آن سرایش بر بنیاد عروض شکسته که گاه همگی به سوی وزن متقارب می گرایید پرداخته شده بود (ژانر جدیدی در شعر فارسی پدید آمده که شاید من بنیان گزار آن باشم. مثنوی داستانی شکسته). اینک مانند‌ه ای دیگر از اثر بزرگ دیگر فردوسی، داستان سیاوش پیشکش می کنم که در وزن عروض کهن بحر متقارب محذوف یا مقصور (فعولن فعولن فعولن فعل) یا (فعولن فعولن فعولن فعول) سروده شده است.

این نگارش نخستین است. امیدوارم زندگی یاور شود و در نگارش های دیگر کار را بهبود بخشم. در این سرایش من کوشیده ام تا سراسر از واژه های فارسی سره که ناهنجار و دور از زبان روان اکنون مردم ایران نباشد بهره برم. در چند مورد برخی واژه های عربی شده مانند تاج که عربی شده تاگ پهلوی است و زمرّد، الماس، آبنوس و ناموس که در بنیاد پهلوی و یونانی بوده و واژگانی عربی شده هستند و یاگند که پهلوی بوده و به زبان عرب در آمده یاقوت شده است سود گرفته ام و نیز "کنشت" که در پهلوی و عبری آمده است. برخی نام های فارسی عربی شده مانند ضحّاک، سیحون، جیحون، و صد که از فارسی به عربی در آمده است آن ها را به همان چهره فارسی (زهاک، سیهون،جیهون و سد) باز گردانده ام. من در پژوهش کاوه و ضحّاک نشان داده ام که ضحّاک ایرانی بوده است و نام ضحاک عربی شده زهاک یا دهاک می باشد.

امیدوارم در آینده نه تنها نگارش بهتری از "داستان سیاووش" به دست دهم بلکه زندگانی پادشاهان و دلیران پیش از اسلام مانند سورنا، آریوبرزن، گئومات، مزدک، کورش بزرگ و داریوش بزرگ، مهرداد بزرگ را که در شاهنامه فردوسی تابش بسنده نیافته است و شاهان و دلیران پس از اسلام مانند مختار، شاه عباس بزرگ، نادر شاه بزرگ، حیدرخان عمواوغلی، ستّارخان، ابومسلم، بابک، مرداویج، یعقوب و دیگران را به سرایش آهنگین کهن و یا نو گرد آورده و از آنها گرده ای فراهم سازم. آرزو دراز است و زندگانی کوتاه.باید یاد آور شوم که فردوسی نیز سرایش های جاودان خود را از خدایناک ها و افسانه های پیش از اسلام بر گرفته، مانده یا نظیره ساخته است. چنانکه شکسپیر نویسنده نابغه انگلیسی

بسیاری از آثار خود را از نگارش ها و افسانه سرایی های باستان گرفته است. همانا باید به دیده داشت آن چه را که من از فردوسی مانده ساخته ام به گفت پیشینیان ما، تقّدم فضل و فضل تقّدم با اوست.

سروده ای که در دست دارید بخش نخست داستان سیاوش است بخش نخست داستان سیاوش است بخش دوم به "کین سیاوش"پرداخته خواهد شد.

این یاد بود را نیز مانند "رستم و سهراب" به مادرم که در پرورش من بهره بنیادین داشته است پیشکش می کنم.

بهداد

تهران تیرماه ۱۳۸۱

آغاز نامه
در پرستش يزدان

كنون بنگر اين بزم گوهر فشان — شنو پندي از رزم اخگر نشان
بر آرم سخن را چو گنج گهر — بيارايم آن را به تابنده فر
يكي كاخ ماند ز من يادگار — چو خورشيد و ماه و خزان وبهار
جهان كهن نو به نو شد ز من — چو زيبا جواني بر انجمن
ز دانندة رازهاي نهان — كنون بر شنو داستان جهان
ز خشم و ز آز و ز كين دور شو — ز شب در گريز و سوي هور شو
به نيكي گراي و به زشتي مپوي — به جز راه يزدان رهي بر مجوي
رخ تو نگاري ز يزدان بود — همي چهرة روزگاران بود
چو يزدان تو را هم چو خود آفريد — چو اختر فراز جهان آوريد
نبايد بر اين رخ تو افسون شوي — ببايد به گاه **فريدون** شوي
به دانش خردمند دوران شوي — سوي نيك مردان تو جويان شوي
بر افكندة بند و زندان شوي — سوي كهكشان ها تو پويان شوي
چو لاله به بزم بهاران شوي — به دريا دلي هم چو توفان شوي
مبادا چو **زهاك** نادان شوي — زكشت پليدي تو رويان شوي
به ديوان اهريمني بر ستيز — بدم آتشين در دم رستخيز
جهان را برآور بهشت برين — برآور سپاس جهان آفرين
به سختي ، گريزد ز تو انجمن — بر انديشه شو از جهان كهن
همي بر كشندت به زنجير و بند — تو پرهيز كن از سراي نژند
تو بر شو سوي ايزد كردگار — بياموز از گردش روزگار

درآمد

جهانا ممان بسته و پايدار به زير افكن اين گردش روزگار
همه اختران را تو در بند گير ز بهرام جنگ آوران پند گير
سوي رخشش هور تابان نگر ره مردمي هم چو توفان نگر
نگردد چنين ، كهنه اين رزم مان نه از **مزدك** و **ماني** و **بابكان**
سوي ماه و ناهيد شو بر فروز همي ديو سرمايه را بر بسوز
به يزدان تو آرامش جان بگير ره خون فشان رزم جويان بگير

آغاز داستان

مادر سياوش

به نام خداوند مهر آفرين فرزانده راه و آيين و دين
چوخورشيد،گيتي به خون دركشيد سراپردة خون فشان بر دريد
جهان را همي آتش زر كشيد مه گل فشان را به بر در كشيد
بهاران بد و لاله آتش كشيد به رخسار گل ژاله آتش كشيد
همي نرگس نازنين خواب ور به زرين كلاهش همي نام بر
پريشان ز باد بهاران بشد زر افشان ز روي نگاران بشد
همي بلبل رازگوي بهار شد آشفته از روي ماه نگار
بسي نغمه از آن دل آتشين سرود از براي گل مه سرين
چو لاله همي سرخ توفان كشيد گه بزم خروشيد رخشان رسيد
به گاه خروش گل افشان خروس برون آمد از پردة خويش توس
به نخجير گوران بر آمد به رزم به انديشه تا گسترد هور بزم

بهشتي پديد آمد از دور پاك
همي مر غزاري بسي تابناك

چوخورشيد رخشان سپه بركشيد
گه رزم و نخجير شيران رسيد

چو لاله يكي سرخ طغيان كشيد
گه بزم **جمشيد** رخشان كشيد

به وقت خروشيدن ناي و كوس
برون آمد از خيمة خويش **توس**

به نخجير گوران بر آمد به رزم
به انديشه تا بر كشد هور بزم

به تركان همان جاي نزديك بود
چو پرديس رخشنده و نيك بود

پديد آمد از دور دشت بهشت
يكي مرغزاري به سان كنشت

يكي ماه زيبا در آن دشت بود
دل از**توس** و **گودرز** و **نيران** ربود

به خنده لبش چون ستاره شكفت
درودي به **توس** و به **گودرز**گفت

بدو گفت نيو: "اي تو رخشنده روي
كه آراستت اين چنين روي و موي؟

چنين داد پاسخ بدو ماهروي:
" كه اي گرد جنگ آور شاه جوي

پدر مر مرا چون يكي ديو بود
نه مانند تو راد و بس نيو بود

به مستي مرا سنگدل بر بزد
تو گفتي به خنجر مرا سر بزد

زخانه برون كرد بر تيره شب
به زشتي بر افگند و بر خيره لب

يكي تيغ خونين همي بر كشيد
سرم را همي خواست از تن دريد

چو پرسيد **توس** از نژادش همي
برآورد پاسخ به مهر مهي:

" به تركان تبارم هم ايدون كشد
ز مادر به شاه آ**فريدون** كشد

بدو گفت **توسش** كه چون آمدي
به رنج و به راه فسون آمدي

چگونه بدين ره گذار آمدي
كه بي اسب و يار و نگار آمدي

بگفتا كه دزدان به من تاختند
همي گوهرم را بپرداختند

مرا تاج زري ز خورشيد بود
يكي يادگاري ز **جمشيد** بود

همه زر و گوهر چو **ارژنگ** بود
يكي يادگاري ز **هوشنگ** بود

تنم را به شمشير كين آختند
ز زر و ز گوهر بپرداختند

كنون مادرم خشمگين از پدر
پريشان مرا جويد اندر به بر

و آنك پدر فروزان شود
ز مستي بر آيد پشيمان شود

سوي من سواران فرستد همي
ز من هم سراسر نبرد همي

يكي **رخش** سويم بپويد همي
ز نام و نشانم بجويد همي

ز روي پري ديده شد ديده ور
يكي جنگ توفنده شد پويه ور

چو جنگ دليران فروزنده شد
همي بانگ ايشان خروشنده شد

بگفتند او را بايد بكشت
كه تركان به خاكي بايد نهفت

يكي جنگ خونين سر ماه زاد
پس آنگه به كشتن به نام نژاد

يكي زان ميانه برومند بود
ز **ايرانيان** هشومند بود :

كنون داوري را به شه مي بريم
به درگاه خورشيد و مه مي بريم

گرفتند گفتار داور به جان   نمودند پیمان به شاه جهان
چو **کاووس** روي مه ترك ديد   چو رخشنده آتش دلش بشكفيد
بگفتا سزايندة شاهي است   ورا كشورش ماه تا ماهي است
شهنشه بگفتا كه نام تو چيست   كه چهرت چو زيبا بهشت وپريست
بگفتا نگار تو پر مايه است   كه خورشيدرخشان براو سايه است
بگفتا جاي تو بزم شه است   سزاي تو زرينه تاج مه است
بگفتا پسنديده ام من ترا   همي آتشين ديده ام من ترا
سوي شبستان ، مه فرستاد شاه   كه بد بخت زرين خورشيد و ماه
به الماس تاج ورا ساختند   به فردوس رخشان بيآراستند
جهاني ز جهرش پر از مهر شد   ز زيباييش او پري چهر شد

زادن سياوش

بهاران گل آمد به جلوه گري   چو بلبل بشد بر نوا گستري
همي **نارو** آمد به افسون گري   بهاران بيامد به زرين وري
يكي كودك آمد چو خورشيد و مهر   چوماه وچو خورشيد رخشنده چهر
شبي هم چو زيبا بهشت بهار   يكي اخگرين آتشي چون نگار
پدر نام او را**سياوش** كرد   جهاني ز نامش شكر نوش كرد
همي اختران بر پسر خفته شد   جهاني بر او سخت آشفته شد
همه از پس رنج و آزار اوي   جهاني شگفتي بر آن كار اوي
ز **زابلستان** **رستم** پهلوان   چو آمد بر شهريار جهان
بگفتا كه اي شاه **كاووس** **كي**   به شادي برآور يكي جام مي
سپر كودك شيرفش را به من   بيارايم او را همي پيل تن
همي بر كشيم بر سر انجمن   نبيني چو او پهلوان كهن

تو شایستة پور خود نیستي　　سزایندة مهر او مهر او کیستي؟
مرا او را یکي دایه پر مایه ام !　　چو خورشید او را یکي سایه ام
چو **کاووس** را مهر پورش نبود　　ز پندار و کردار نیکش چه سود ؟
بگفتا : تو او را همي دایه باش　　**تهمتن** ! ورا تو یکي سایه باش !
به **رستم** سپرد آن پري چهر را　　همان فر رخشندة " مهر " را
همان هور فرداي روشن نگار　　همان گرد بیدار ایران سپار
تهمتن ببردش به زابلستان　　فرود آوریدش به کاخ مهان
ز پیکار و رزم و ز بزم و شکار　　فراز آمد تخت و هم بزم وبار
ز جنگیدن و آشتي بر به راه　　ز ره بردن کشور و هم سپاه
همي جنگ با شیر و جنگ آوران　　ز تیر و کمان و کمند و سنان
بر آموختش بس هنرهاي چند　　ز نام **سیاوش** جهان شد بلند
تهمتن بسي برد رنج اندر آن　　برآورد گنجي چنین شایگان
همي فر او را جهاني گرفت　　رخش بخت شاه کیاني گرفت
به نخجیر ، شیران در آن چنگ او　　کجا یل بود از پس جنگ او
چو چندي برآمد بر این روزگار　　به اندیشه شد بس جهان شهریار
بگفتا به **رستم** سوي شه شویم　　سوي پادشاه دل آگه شویم
ز زابلستان من به تنگ آمدم　　به تنهایي اینك به جنگ آمدم
برآ تا سوي مرز ایران شویم　　به راه پدر هم چوجانان شویم

مهر پدر

نياز پدر، جان به لب آوريد
بفرسود تن را و دل را دريد

بپروردیم با دو سد درد و رنج
ببار آمد اكنون زرآگينه گنج

هنرهاي گردانم آموختي
گهرهاي شاهانه ام توختي

هنرهاي شاهانه بيند پدر
همي باز بيند پدر را پسر

تهمتن بسيج ره آيين گرفت
پيام آوران را هم آذين گرفت

بفرمود شه: **رستم** پهلوان
بياور سر مرز آزادگان !

ز دوري دل و ديده ام خون شده
كه پور دلاور كنون چون شده؟

ز آرايش رزم و هم جام بزم
همي ساز بزم و همي تيغ رزم

ز گنج جهان ، پهلوان بر گرفت
يكي جشن شاهانه او سر گرفت

سياووش و **رستم** به هم جام بزم
همي ساز بزم و همي تيغ رزم

ز گنج جهان ، پهلوان بر گرفت
يكي جشن شاهانه او سر گرفت

سياووش و رستم به هم بر شدند
سوي شاه رخشان كشور شدند

جهاني بدان نوجوان خيره شد
ز زيبايي اش بر جهان چيره شد

بسي شهر ايران بر آراستند
همي كاخ شه را بپيراستند

ستون هاي زرين ز گوهر زدند
همه كاخ را مشك و اختر زدند

همي نوش و كافور و بان خواستند
جهان را به شادي بر آراستند

كران تا كران اختر مهتري
زمين تا زمان افسر سروري

ره شه پر از زر و دينار شد
به پيلان زر و گوهران بار شد

كه فرخ شود روي شاه جوان
شكوفد چو خورشيد بخت جهان

بگفتا كه گردان ايران زمين
همي مهتران و بزرگان دين

ز **گيو** و ز **گودرز گشوادگان**
سپه را سراسر همه مهتران

به سوي **سياوش** فراز آمدند
به شادي و ناز و به ساز آمدند

ز **رستم** ز **توس** و ز **گودرز** نيو
شدند انجمن سوي ايران خديو

گرازان سوي كاخ شاه آمدند
خرامان به همراه ماه آمدند

يكي نو گلي تازه پر ژاله بود
به رخ آتشين چون يكي لاله بود

چو نزديك تخت شهنشه رسيد
سرود و خروشي ز هر سو شنيد

كه شاه جوان سر خوش و زنده باد
جهان بر رخ او فروزنده باد

گشودند راه شه نوجوان
فشاندند او را همي نوش و بان

همي آتشان بر كف موبدان
پراگنده شد بوي خوش بر كران

سياوش كلاه شهنشاه ديد
فروزنده چشمان چو آيينه شد
بپاي او فتاد و نمازش ببرد
گلي آتشين بد پدر بر گرفت
همي **رستم** يل به بر برگرفت
پدر شد بر اوآتشين مهرجوي
هزاران گل آتشين بر پديد
خداي جهان را نيايش گرفت
بگفتا كه اي كردگار جهان
تو دادي چنين پور فرخ مرا
همه موبدان و ردان جهان
همه شادمان شادتن شاد خوار
ز روي **سياوش** رخان آفرين
به يك سو همه گرد **ايرانيان**
فراز آوريدند جشن گران
به كاخ شهنشاه **ايران** زمين
به ايوان و باغ و به ميدان و كوي
جهان را به شادي برآراستند
چويك هفته زين شادماني گذشت
به هشتم در گنج شاهي گشاد
ز زوربين و تخت و ز زر و گهر
ز زرينه خنجر ز آهو درفش
ز زرين نگار و ز گنج نهان
بجز تخت شاهي كه در خور نبود
پسر را نويد فروزنده داد
برآمد بر اين هفت سال دراز
چو هشتم فراز آمد از راه مهر
زمين **سپاهان** و زرين كمر
به رسم بزرگان **ايرانيان**
به آب زر اندر يكي پرنيان

زر آگنده خورشيد و هم ماه ديد
بر آن آتشين ديده آذينه شد
همه جان و پيكر به نازش سپرد
يكي آتشين داستان سر گرفت
بر او بر هزار آفرين در گرفت
شگفت آمد از برز و بالاي اوي
بر آن نو درخت **سياوش** بديد
همه مهر او را ستايش گرفت
خداوند هوش و سروش و روان
چنين آتشين نيكويي رخ مرا
به رخشنده و آتشين گوهران
فراز آمدندي سوي شهريار
همه دست سوي جهان آفرين
ببستند يكسر كمر بر ميان
مي و مي گساران و رامشگران
به رامش بشستند دل را ز كين
همه مرز ايران نهادند روي
ز رنج و ز اندوه بپيراستند
برين بزم و زين مهرباني گذشت
پسر را ز مه تا به ماهي بداد
ز تيغ و كلاه و ز زرين كمر
ز سيمينه خفتان و ديبا بنفش
زسيمين زرين زره هم زمهر شهان
بدان كودكي جاي افسر نبود
همي آرزوهاي رخشنده داد
پسر را بر آموخت راز و نياز
بدادش كلاهي به زرينه چهر
بدو داد شاه و بزرگ و پدر
به فرّ و شكوه وبه راه **كيان**
نبشتند دستور شاه جهان

شيدا شدن سودابه بر سياوش

ز ايوان چو روي **سياوش** بديد / يكي آتشي در دلش شد پديد
همه جان سودابه آتش گرفت / تو گفتي نوك تير آرش گرفت
چو غنجه دلش آتشين بشكفيد / تو گفتي همي خنجري بر دريد
زچشمان همي آتشين خون فشاند / به رخ ژالة آتشين بر نشاند
يكي پير زالي خردمند بود / به نزديك **سودابه** بر پند بود
بدو گفت : مهر آدمي زاده راست / همين ره دليران آزاده راست
همي من سوي پور شه بر شوم / بران شاه زيباي مه بر شوم
بگويم همي راز مهر تو را / همي آتشين گشته چهر تو را
برفتي همي جادويي خوار زن / به سوي **سياوش** يل پيل تن
كه اي گوهر از دودمان كهن / تو اي لالة آتشين دمن
كه **سودابه** بس برتو شيدا شده / به ديدار تو ناشكيبا شده
بگفتش **سياوش** كه اي راز دار / كهن زن همي پخته روزگار
مرا ره سوي بام روشن بود / نه راهم شبستان و گلخن بود"
كه من پور داناي شاهنشهم / درخشنده پرتو ز هور و مهم
نه فرزند دستان و رنگ و فنم / كه هم پرتو هور روشن تنم
فسوسا ! نه **سودابه** نوميد شد / پگاهان سوي شه چوخورشيد شد
بگفتا كه اي شاه **كاووس كي** / شهنشاه **ايران** ز **روم** و ز **ري**
نديده است كس را چو فرزند تو / همي روزگاران ،كهن تا به نو
و گر برفرستي سوي شبستان / **سياوش** به نزديك نو اختران
همي راه دانش بياموزمش / چو خورشيد روشن برافروزمش

همه خواهرانش نماز آورند
بگفتا :" تويي مادر مهربان
برآور تو او را به راز هنر
پدر پس پسر را همي بازخواند
كه باشي تو از گوهر كهكشان
ترا باشد اندر شبستان همي
كه **سودابه** چون مادر مهربان
سراسر جهان گشت شيداي تو
خرامان سوي مهرورزان درآ
پس پرده بين مادر و خواهران
سياوش چو فرمان شه را شنيد
شگفت آمدش كارزار جهان
پدر را پسر ،بخرد انگاشتي
سياوش ز فرجام آشفته شد
سياوش بسي جنگ با خود نمود
كه او بخردي بود بس استوار
به تندي **سياوش** بگفتا به شاه
كه كس چون تو شاهي به گيتي
نديد
كلاه شهي بر تو رخشنده باد
مرا موبدي گر گماري به كار
هم آموزگارم ز بخرد بيار

بهاران بر او در فراز آورند
سزايندة تخت و گاه شهان
همي آتشين اخگري پر گهر"
جهاني سراسر ورا راز خواند
ز خون و زپيوند شاهنشهان
فروزندگان ،مهرورزان بسي
ترا گرم و آتش وران خواهران
بر آن روي و بالا و آن ناي تو
گرازان سوي گرم رويان برآ
ز پيوند خون با تو بس مهربان
همان كار و پندار او را بديد
همان كار و كردار نا بخردان
شه مرز **ايران** تو پنداشتي
اميدش ز شاه جهان خفته شد :
كه دل را بشويد همانا چه سود
به سال اندك و چهرة كردگار
پس از اندكي آتش اندر نگاه
ز اختر ز خورشيد و ماهي پديد
سراسر جهاني ترا بنده باد
خردمند شاهي بياري به بار
بر آموز جنگ و هم آيين بار
ز گرز و كمان و ز دار وندار

هم آيين مي خوردن و راه كار / شبستان جه آيد مرا بر به كار
يلان را فراز آور آموزگار / وزينم چه آيد بجز رنج زار
زنان چه آموزش آرند بار / خرد را هميشه يكي يار باش
شهنشه بگفتش كه بيدار باش / برآيد ز دل اين چنين آتشين
سخن را نديدم زبان را چنين / سوي شبستان شو تواي شير يل
گمان و هم انديشه از دل گسل / بگير آتشين خواهران را به بر
ز دل اندهان را به شادي نگر / سر و جان بر شاه **ايران** كنم
سياوش بگفتا كه فرمان كنم

ورود سياوش به شبستان

يكي مرد دانا بد او **هيربد** / همي شسته دل را ز هر گونه بد
نگهبان و پرده ور شبستان / بر او آتشين مهر شاه **كيان**
بدو شاه گفتا كه اي **هيربد** / به ايرانيان تو همي شاهبد
كه چون بام روشن بر آيد چو هور / بهشتي برآرايد از بزم و سور
سياوش ببر در شبستان من / بيفروز خان من و جان من
پذيره شو اكنون تو با سنج و كوس / كه روشن شد اينك شب آبنوس
تو فرمان ببر شه **سياوش** را / همان بر سزا پور خاموش را
به شبگير بر سوي **سودابه** شو / كه تا برفشاند به تو روز نو
فراز آورد گوهر و مشك و بان / همي برفشاند گل و ارغوان
ز زر تاجي افكنده از آسمان / فراز آورندي ورا خواهران
چو خورشيد شد اخگر آسمان / به نرمي فراز آمد از كهكشان
سياوش بيامد بر پادشاه / همان آتشين تابش هور و ماه
بگفتا**سياوش** :" تويي پادشاه " / نگهدار بوم و بر و مرز وگاه
شهنشه سخن گفت با او به مهر / چو آتش بر افروخت او را به چهر
پس آنگه بخواند **هيربد** بر به بار / بدو داد دستور بس شاهوار

بگفتا **سياوش** تو با او برو — برآور همي روزگاران ز نو
بشستند اندوه دل را دوان — برفتند تا شبستان شادمان
همي **هيربد** پرده سويي نهاد — در شبستان بر **سياوش** گشاد
سياوش ز بد پر ز انديشه بود — بلرزيد بر خود همانا چه سود
همي پيشباز **سياوش** شدند — بر آن شاه زيبا به كاوش شدند
همه نوش خواران كران تاكران — همه ساغران پر مي و ارغوان
جهاني پر از بادة ناب بود — تو گفتي يكي آتشين خواب بود
همي جامه هاي زراگنده بود — جهاني به شادي بر اگنده بود
ز روي و ز موي نگاران **چين** — بهشتي برآراسته در زمين
سياوش چوبرتخت شاهان رسيد — يكي چتر پيروزه بر شد پديد
زمرد ز الماس و بس خواسته — ز زر و ز گوهر برآراسته
به زير چنين چتر شاهنشهان — تو گفتي پديد آمده آسمان
چو تابنده اختر چو خورشيد و ماه — نشسته همي بانوي بزم شاه
بر آن جاي **سودابة** آتشين — چو زيبا بهشتي پر از مه نگين
چو ناهيد رخشنده سيمين كنار — به لب لالة آتشين چون بهار
دوگيسوي مشكين چوسوزنده مار — دو ليموي سيمين او بر ببار
دو چشمان رخشنده گيتي فروز — يكي چتر الماس بر سر چو روز
برآن تخت شاهان نشسته چوشاه — دو هوري دو سويش به پا برچو ماه
دو اختر دو سويش به رسم مهان — چو ماه و چو خورشيد آذرفشان
يكي كفش زرين به كف داشتي — يكي چتر سيمين بر افراشتي
چو سرو **سياوش** برآمد پديد — چو **سودابه** روي **سياوش** بديد
شتابان فرود آمد از تخت خويش — تو گفتي نديدي همي پاي پيش
بيفتاد و او را ببردي نماز — پس آنگه بيفشرد او را به راز
همي بوسه ها زد زماني دراز — بر آن گونه ها و لبانش به ناز
همان شيروش آتشين جفت شاه — بسي آفرين كرد بر پور ماه
كه يزدان ترا يار و همراه باد — كه گيتي چو تو شير نر كي بزاد
نماز آورم بر خداوند پاك — كه هور آفريدي چنين تابناك
كه شه را نباشد چو تو يار رزم — كه من را نباشد چو چو تو يار بزم
سياوش ز بد كار آشفته شد — ز مهر چنين ، گفتي او خفته شد
بدانست كاين راه اهريمن است — كه اين راه تاريكي و ريمن است
ببر راز اين داستان را به گور — دلت را به دانش بياراي و هور
سياوش تو گردي ز **ايران** زمين — خردمند و بينا دل و آهنين
به **سودابه** گر نام بد برنهي — همي نام بد را به خود درنهي

نيالاي اندر جهان نام باب
سياوش بر اين گونه خاموش شد
به آسودگي نزد ايشان بماند
سياوش خراميد سوي پدر
سياوش بگفتا كه در شبستان
تو بايد به يزدان نماز آوري
همي خرّمي داد يزدان ترا
ز **جمشيد** و **تهمورث** ديو بند
به تيغ و به گاه و به زرّين خدنگ
توانا شد از گفت برنا پسر
همه كاخ و ايوان بيار است شاه
جهاني سراسر شكرنوش شد
چو روز فروزان برفت از جهان
سوي شبستان شدشه بزم جوي
چو**كاووس** شد رنجه ازناي وكوس
به **سودابه** **كاووس**گفتا :" پري !
به من راست گوي وتوهشيار باش
ز رفتار و گفتار و ديدار او
خردمند و بيدار بود وسترگ؟
چو نزديك او را بديدي تو سير
بدو گفت **سودابه** اي پادشاه!
شب تيره را آتشين اخگري
همي پور تو وز تو آمد پديد
بدو گفت **سودابه** :" اين كار من
وگر شه پذيرد همي بخت او
ز پيوند خويشت ورا زن دهم
كه فرزند باشد چو مهر جهان
بدو شاه گفتا: "خرد نام تست
چوشب رفت وخورشيد،برسان رسيد
خرامان سوي گاه خورشيد شد
بسي شاه **ايران** ستايش گرفت
پدر راز پنهان پسر را بگفت
بگفتا كه بر ايزد رهنماي

زبان را نگهدار و بينش بياب
بر خواهران، او شكر نوش شد
پس آنگه سوي تخت **كاووس** راند
همي شادمان شد پدر از پسر
بديدم تو را گنج هاي نهان
جهان را به راز ونياز آوري
به فرّ كياني نگهبان ترا
فزوني به ماهان مشكين كمند
به بزم وبه سازو به جام و به جنگ
همي خسرو شهر **ايران** پدر
بهشتي ز پرتو چو خورشيد و ماه
غم روزگاران فراموش شد
چوشب گشت واخترگرفت آسمان
به ناي و به مي او برافروخت روي
چو هنگام خواب آمد و گاه بوس
كه زيباتر از هر مه و اختري
ز راز **سياوش** بگو يار باش
ز زيبايي و كار پندار او
به سال اندك و فرّ وراه بزرگ؟
چو آواز دورش بديديچو شير؟"
كه گيهان نديده است هم چون توماه
جهان را تو رخشان ترين گوهري
كه شايان تر از او جهاني نديد"
بسازد و را اخگر انجمن
بر آرد به خورشيد همي تخت او
ز تخم **كي آرش** ، **پشوتن** دهم
به كردار شاهان و گردن كشان"
همي بخت شاه كيان رام تست"
سياوش به ايوان شه شدچو شيد
گرازان سوي **تخت جمشيد** شد
هم او را نماز و نيايش گرفت
پسر چون گل آتشين بر شگفت
يكي خواهشي بر فرازم بجاي

که شاهي ز پشت تو آيد فراز   ز بالاي تو يادگاري به راز
به زيبايي هم چون زخ ماه تو   به انديشه خورشيد بر گاه تو
به ديدار تو گشته ام ديده ور   به ديدار ماهش ، شوي راهبر
ز تو يادگاري بماند به جاي   به **ايران** بود بخردي رهنماي
ز **ايران** بود وز تبار مهان   فروزنده رخشندگان کهکشان
به زيبايي هم چون پري، مهربان   خرد را يکي آتشين ميزبان
ز پشت **پشوتن** چو سرو روان   زپشت **کي آرش** چوهوري وشان
تو اي پور فرخنده پي ، زين ميان   يکي دختري برگزين از **کيان**
يکي بانويي برگزيني چو ماه   که باشد فروزنده همتاي شاه
سياوشبگفتا که اي پادشاه   تو شايد که جاويد ماني به گاه
ترا من يکي کمترين بنده ام   ز روي تو تابان و رخشنده ام
يکي راز گويم ترا بر مگوي   ز نيرنگ **سودابه** دوري بجوي
که من نوجوانم چو روز پگاه   نه خورشيد رخشندۀ چاشتگاه
يکي کودکم شاخ نو رسته ام   ز نيرنگ ديوان همي خسته ام
بدين کودکي جفت نايد بکار   بجز رنج نايد ورا بر بار
چو اينت نيايد پسنديده راه   ز **توران** بياور درخشنده ماه
ز**تورانيانم** يکي جفت خواه   تو اي پر خرد شاه **ايران** سپاه
همي دوستي را به **توران** بريم   همي دشمني را ز **ايران** بريم
همي شادمان شد ز گفتار او   همي خنده زد شاه بر کار او
بگفتا که **سودابه** چون مادر است   به تاريکي اندر ترا اخگر است
پس آنگه بر او آفرين بر بخواند   بر او آتشين مهر شاهانه راند
سياوش درود فراوان گرفت   ز مهر پدر، آتشين جان گرفت
سياوش نهاني بدانست پو   ز کردار **سودابه** ، کينه جو
ز ترفند و بند و ز نيرنگ او   ز ترفند و نيرنگ و وز ننگ او
چوشب رفت وخورشيد زرّين سپيد   زر آيينۀ خون فشان بر کشيد
به زير يکي چتر زرينه پر   همي تاج الماس رخشان به سر
برآمد مه شاه ، **سودابه**، باز   به شادي و زيبايي و مهر و ناز
بر آراست بزمي بسان بهشت   ز هوران زيبا چو زيبا کنشت
پس آنگه بگفتا که اي **هيربد**   تنت دور بادا ز بيم وز بد
کنون شو بر پور رخشان شاه   چو بنده به خوي و به آيين وراه
بگويش کنون سوي پر مايه شو   چو خورشيد رخشان ورا سايه شو
چنان لاله آرا گلستان او   چو اخگر فروزنده کن جان او
ز مهرش چو آتش فروزنده شو   زچهرش چو خورشيد رخشنده شو

سياوشيل مرز **ايرانيان**
بيامد خرامان بر شبستان
همان تاج و تخت زرآيين نگار
همان بزم رخشان مينو سرشت
بيفروخت چشمان شاه جهان
چو **سودابه** ديدي رخ شاه را
شتابان فرود آمد از تخت زر
همي دست سيمين گوهر فشان
نمود آن بتان را به شاه جهان
بگفتش نگه كن تو اكنون بهشت
چو **ارژنگ** **ماني** بتان بهشت
بشد آتشين پادشاه جهان
نگاه بتان بر رخش خيره شد
دو سو را يكي آتشي در گرفت
وزيشان **سياوش** به آزرم بود
پس آنگه برفتند هوران ز بار
همي پادشه برگزيند كرا
سياوشنشت از بر تخت زر
به گرمي، پس آنگه **سودابه** گفت
" چو جادو به زيبايي افسون گري
همه مردمان مست روي تواند
گزين كن چو زيبا ستاره به شب
دو وسه هر آن چندخواهي چو ماه
سياوش بدانست كاين دام اوست
همانا **سياوش** ز راه خرد
"وگر من به جادو دهم جان و دل
سياوش همي خامشي برگزيد
به شادي شد آن ديو زن جادويي
نباشد شب تيره را مهر شيد
بدانستمت راز پنهان كنون
به روي من اكنون تو شيدا شدي
نيازت نباشد به آتش رخان
سراسر هم او را ستايش گرفت

چو رخشنده اخگر بر آسمان
بيامد بر بانوي جادوان
همان ماه رخشان جادو چو نار
همان هوريان بردو سويش بهشت
بر آموختش رازهاي نهان
همان سرو بالاي آن ماه را
بسي بر فشاندي گل و مشك تر
فروزان سوي آن بتان و مهان
همان لاله رويان آتش رخان
كه ايزد شگفتي جهاني سرشت
همي آتشين روي آتش سرشت
از آن ماهرويان آتش روان
بر ايشان همي مهر او چيره شد
جهان را همي آتشي سر گرفت
رخش چون يكي لاله پر شرم بود
فرو مانده اندر رخ شهريار
همي باز بخت آورد رو كجا؟"
نشانده بر او سيم و زيبا گهر
چوآتش،توگفتي كه اوراست جفت
چو ناهيد جادو تو تو رامش فري!
همه بيهش از مشك موي تواند
از اين ماه رويان خونينه لب
درآيند در بسترت اي تو شاه"!
همي زهرشيرين درآن جام اوست
بر انديشه شد تا چه او دم زند :
درافتم به شب هم چوپايي به گل
چنين او ره رامشي برسزيد
بگفتا : **سياوش** بهاران تويي !
چو ماه نويي برفروزد اميد
به مهر من آمد تو را بس فسون !
به موي من اكنون تو رسوا شدي
كه آتش زدم بر دلت هورسان
به راز و نياز و نيايش گرفت

همي گفت **سودابه** با ناز و راز
مرا گر تو جفتم تو پيمان كني
ز ماهان رخشنده شبستان
چو **كاووس** گردد سوي آن جهان
چو سوزنده آتش شوي تو به بر
تو گرمي دهي آتشين بسترم
ز بد بر تن من نگهبان شوي
كنون كام من را بده كام باش !
و گر خواهي اندر برم در كشي
بهشتي فراز آرمت بر به تن
پس آنگه چو جفتش ببوسيد گرم
وزان كام سوزان ناپايدار
ز شهد و ز شيريني چشمه سار
بترسيد شير اوژن هوشيار
" خرد را و يزدان بپيوسته ام
زكام و ز دام و هوس رسته ام
نبايد كه پشت پدر بشكنم
وگر راز گويم به گستاخ زن
به خشم آيد و چند سازد بسي
به انديشه گويم بر او نرم خوي
چو كي شد دگربار بر شبستان
ببوسيد چشم شه وبربگفت
سياوش بيامد بر شبستان
ز دخت **كي آرش** ز دخت **پشن**
ز دخت **كي آرش** به آتش نهاد
پسند آمدش دختر خوب چهر
دل شه فروزنده شد هم چو مل
بر آن مژده شاهنشه رزم جوي
ز رخشندگان درفشان گوهران
ز پاره ز تاگ و هم از گوشوار
بسي بر ببخشيد شاه جهان
چو **سودابه** ديد آفرين بر بخواند
به دل گفت **سودابة** كينه جوي

كنونت گزارم تو را من نماز
شبم را چو خورشيد رخشان كني
چو آتش برافروزمت خان و مان
تو بايد كه بر من شوي كام ران
ز پيمان و رويم نپيچي تو سر
تو جان و روان گردي اندر برم
تو سرو دل انگيز من ،جان شوي
بياميز با من تنت ،رام باش !
به خواهش ز شهد تنم برچشي
بهشتي فراز آوري تو به من
همي آتشين شد سياوش ز شرم
سياوش بلرزيد چون بيد سار
ز سبزي و پايان آن مرغزار
جوان و خرد را همي شهريار :
زبند بسي ديو من جسته ام
به مهر فروزنده پيوسته ام
همي كوس رسواييش بر زنم
وگر تند گويم بر اين راه زن
به نزد پدر فند سازد بسي
همي اندك اندك همي پوي پوي
همي ديد **سودابه** جادوان
كه بخت شهنشاه هرگز نخفت
نمودم بر او لشكر مه رخان
تو گفتي، بهشتي درختي **گشن**
رخش هم چو اخگر همي بر گشاد
دميدش به جان هم چو مهر سپهر
رخانش شكوفنده شد هم چو گل
بسي آفرين زد بر آن بزم جوي
ز ديباي چيني جهان در جهان
همي جام وهم ساغر مي گسار
به **سودابه** آن بانوي مه فشان
بر آن در و گهر بسي خيره ماند
سياوش نگردد دگر مهر پوي

و گر فند ها من بسازم به کار
وگر او نيارید مرا بخت يار
بپا سازم آشوب اندر جهان
به رسوايي اش بانگ بر هم زنم
بس افسانه ماند همي يادگار
دگرباره **سودابه** رنگ باز
ز مرمر بر افراشت زرينه تخت
يكي چتر سيمين برافراخته
به نيرنگ ديگر ورا بر بخواند
سخن هاي زيبا همي برفشاند
«چنان شد كه از مهر تو پادشاه
و گر در بر آيي به پيمان من
بياويزي اندر برم همچو ماه
به **البرز** تابان فراز آرمت
چرا سر كشي تو ز آواز من ؟
كه زيبا پسر تا تو را ديده ام
كه من گر دمي برنبينم برت
رخم زرد گرديده از مهر تو
و گر تو نيايي به آغوش من
به نزد پدر خوار سازم تو را
فرو آزم از تخت شاهنشهي
سياوش بگفتا :" تويي نوش تن
نيايم به بند و به فند تو من
نپيچم سر از كار دادار من
مبادا پدر را جدايي كنم
تو ماهي تويي اختر بانوان
نبايد پليدي بجويي نهان
همي جنگ و پو كرد و آتش فشاند
"جهان را زنام تو ننگ آيدش
تويي اهرمن زن نه اي يار شاه
بگفتا:" نباشي سزاوار من
همي راز دل گفتمت بي بها
همان گه بدرّيد آن گرده هاش

و گر رنج ها من بيارم به بار
به جان گر نگردم همي كامكار
همي كار پنهان بسازم به سان
به زشتي وننگش همي دم زنم
چو خورشيد ،اندر جهان ماندگار
نشست از بر تخت با مهر و ناز
فراز سرش اخگرين تاگ بخت
ز فيروزه الماس در ساخته
سياوش گرد از بر خود نشاند
همي آتشين در جهان بركشاند :
دهدگنج رخشان چو خورشيدوماه
و گر هوروش بركشي جان من
چوخورشيد رخشان سوي شامگاه
جهاني به راز و نياز آرمت
كه نام تو از من كنون شد كهن
ز جادوي كامت فروزيده ام
و گر پرتوي نايد اندر درت
جهان تيره گرديده از چهر تو
وگر تو نگردي همي نوش من
همه روز و شب زار سازم تو را
به زير آرمت روزگار مهي »
همي شير شهدي تو اي ماه زن
كنون باش دانا خردمند زن
تنم را نسازم گنه كار من
به زشتي همي كد خدايي كنم
تويي هور زرينه شبستان
بيالايي اكنون تو نام كيان
سخن هاي بايسته چندي براند:
همي فرّ يزدان به جنگ آيدش
به زشتي پديد آوري بارگاه
تويي اهرمن نيستي يار من
تو كردي به رسواييم آشنا "
به ناخن خراشيد آن چهراش

همي جامة خود بسي كرد چاك
تن خود خراشيد با دست خويش
جهان را پر از شور و غوغا نمود
شبستان او شد يكي جنگ و پوي
يكي جنگ توفنده آمد پديد
به گيتي فغان كرد واو داد خواست
چنان جنگ و غوغا برافروخت او
كه فرياد و دادش به **كاووس** شد
شهنشه برآمد سوي شبستان
فكنده همي افسر زرنشان
به پيش آمد آن بانوي اهرمن
بماليد و ساييد دست بر زمين
همي ناله بانگ در هم كشيد
همي آه وبس اشك خونين فشاند
چو شه ديد **سودابه** را اين چنين
برآشفته شد بانگ زد خشمگين
كه كرد اين چنين روزگارت سياه
بگفتا ، **سياوش** بيامد برم
همي دست آلود اندر سرم
دريدم همي خسروي پيرهن
برآشفت **كاووس** از اين داستان
همي شه نپرسيد از خويشتن
بگفتا ببرّم سرش را به كين
تنش را به كاه اندر آميزمي
بنالد جهاني از اين داستان
بغرّد به توفان همي تندران
چو بر اندرون شد همي بر دمان
چو شه شد به دور از ره ايزدان
بگفتش كه اي شاه **ايران** زمين :
بپرس و بجوي و بدان و ببين !
شهنشاه **ايران** به تندي مپوي !
(چو گستاخ شد موبد دادجوي
هم از رنگ **سودابه** بي خرد

بجوشيد و بر سر همي خاك كرد
همه پيكر و چهر خود ريش ريش
خروشنده آشوب بر پا نمود
همي رستخيزي شدازخشم وخوي
همي جنگ و غوغا برآمد بديد
ز **سودابه** فرياد و آتش بخاست
جهاني به آتش چنان سوخت او
ز غوغا جهاني چو كابوس شد
چو آتش ،چو باد و چو آذر فشان
به دستش همي تيغ آتش فشان
پر از ريمني مكر و فند كهن
همي دستها بر سراي مهين
همي موي كند و همي رخ دريد
همي واي كرد و همي خشم راند
همه پيرهن چاك و خون آستين
به **سودابه** گفتا چرايي چنين ؟
ورا شام سازم به خونين پگاه
بگفتا تويي مهرو ماه اخترم
به خود آشنا ساخت زيبا برم
تو گفتي كه او خود بود اهرمن
به خون خفته شد ديدة راستان
كه شايد دروغ آورد ماه زن
بماند يكي داستان در زمين
چو ديوي به دروازه آويزمي
وزين داستان خون فشان آسمان
بسوزد همي اخگران كهكشان
بخواندي همي موبد موبدان
به پيش آمدي موبد رازدان
«تو اي خسروان و يلان را مهين
خردمند باش و ره دين گزين
به نابخردي راه ديوان مجوي !
نترسيدي از كينة كينه پوي
كه فندي سوي شاه **ايران** برد)

شهنشه!تو بيدار و هشيار باش !
چو يزدان به پندار و گفتار باش
كه **سودابه** شايد كه فند آورد
مبادا كه زن پرده شه درد
به اهريمني گريه او سر دهد
به اهريمني جامه بر تن درد
شهنشه بترس از بد بدگمان
ز فندو زنيرنگ اهريمنان
بپرس از **سياوش** راز نهان
مشو بي خرد همچو بي مايگان
شهنشه تو بيدار و هشيار باش !
چو يزدان به پندار و گفتار باش ! »
شه از پند دانا هم آرام شد
بنوشيد دارو و او رام شد
فروخفت خشم و فروخفت كين
هشومند شد شاه **ايران** زمين
بگفتا بگو اي سر بخردان
چه بايد كنون كرد كار جهان !؟
بگفتش همان موبد هوشمند
كه اي شاه بيدار يزدان پسند
نهاني **سياوش** را بربخوان
از او خواه گويد كار نهان
پس او را شه و موبد موبدان
به نرمي ببردند كنجي نهان
به نرمي همان موبد موبدان
بدو گفت كاي شهريار جوان
چه خاموش گشتي بگو ساز را
به خون دركشي اين تن ناز را
وگر بر تو بيداد رفتي همي
همي داد بستان چه خفتي همي
بگفتا :"زمرگم همي باك نيست
كه نامم كدام وهمي ننگ چيست
به خردي مرا بر پدر دور كرد
و گر چه به نامم همي پور كرد
وگر مهربان بودي او بر سرم
كجا سوي **زابل** فكندي پدر
وزان پس ز **سودابة** رنگ باز
وز آن جادويي اهرمن جنگ ساز
شنيدي همي جادويي ها دراز
فكندي پسر را به آتش فراز
شهي را كه جادوهمي رهبر است
نه پورش به كشوركه آتش دراست
بدو گفت موبد كه "باكي مدار
!سخن را به گستاخي اندر ميار
كه بنياد كشور به بيداري است
فروغ شهان راز هشياري است
همي راستي فرّة ايزدي است
كه پرخاش ياران به شه بربدي است
هر آن كس كه روشن كند راه شاه
چو افسر بود در خور گاه شاه
بگوي و بجوي و ملرز و برآي
به شبگير بركش تو بانگ دراي "
ز گفت همان بخرد نامور
همي بردميد آن يل رزم ور :
"وگر راست گويم وزان ديو زن
چه كس را همي باور آيد ز من
همي دوست گويد فرومايه شد
همي دشمن آرد تهي پايه شد
چو آتش به روي و برم در فكند
به مهر رخم آن چنان شد نژند
كه او را فراموش شد مهر شوي
بخست او همي روي و هم كند موي

مرا نام يزدان به دل ياد بود
به مهر پدر هم دلم شاد بود

نپیوستم اندر ره ریمني   گسستم من از راه اهریمني
اگر راست گویم چنان برشوم   که دیوانه و اهرمن ور شوم
که **سودابه** دیوي بود پر ز کین   نه بر راه نیکي نه بر راه دین
چو نومید شد او ز آمیزشم   بزد تیر خونین سوي بینشم
چنین جنگ خونین ز پا برنهاد   ز ترکش چنین جنگ و غوغا نهاد
به اهریمني برببست او دروغ   به گریه فراز آورید او فروغ
به اهریمني گریه را سر نمود   دروغي همي راستین بر نمود
جهان را شگفت آید از کار او   دروغي بزرگ است همي بار او
رهایي نیابم وزین دیو زن   ز دیو و ز جادوي این اهرمن "
شنیدند شاه و چو موبد سخن   وزین کرد و گفتار آن شیر تن
به مهر هم او شاه بر بسته بود   دروغي هم او را بپیوسته بود
چنین پاك دل زن شود اهرمن ؟   فغان و چنین گریه شد رنگ و فن ؟
چه کس وین تن ناز اوخسته بود؟!   به زخم وبه خون وکژي بسته بود؟!
بخواندند **سودابه** را پیش خویش   دگر بار پرسش وزان کار پیش
همي شاه گفتا پسر را به گاه   چنین بود پیمان به مام و به شاه
شدي بر زن من تو بیداد خواه   چنین بود ره دادن تو به گاه
پس آنگه به **سودابه** گفتا :"بگوي   "که خستت به بیداداین روي وموي
"همي گفتم و باز گویم دراز   وزین دیو کار **سیاوش** به راز
همي گفتمش من یکي ماه زن   بسازم تو و زمین همه انجمن
ز تخم بزرگان **ایران** زمین   به فرزانگي همچو داناي **چین**
بگفتا :"نخواهم بتان **تراز**   به چهر تو من بسته ام بر ، به راز
تن خود به پیوند من بسته دار   به کام چو آتش تو پیوسته دار
نخواهم همي گنج را در جهان   ز تخم بزرگان نخواهم زنان
به بستر درآیم تو بس ناگهان   به دستم بده زلف گوهر نشان
چو آمد که در بر کشد گل تنم   همي بوسه ها بر زند ور برم
گسستم ورا با دوصد خشم و کین   به خون خفته وخسته چندین چنین
تویي شاه **ایران** کنون داد ده   ز فرّ **فریدون** یکي یاد ده
ز تخم توام کودکي در نهان   گمانم که ایدون زین جهان
همي موبد با خرد پر سخن   بگفتش که شاها درنگي بکن
شتاب آمد از راه اهریمني   تبار شهي را همي ریمني ؟
بپرهیز وز راه افسونگري   بیاور تو مرد درون بنگري !
بگفتا همي موبد شاه جوي   ببینم و بوییم بر رنگ و بوي
که جوییم و دانیم بر بي گناه   که داد اندر آید بر پادشاه

به پيكر لب و آن رخ و پيرهن   به دست و به پا بوي آن اهرمن ؟
به نرمي بجستند پر سايه را   ز بوي خوش آن ،هور پر مايه را
نجستند بويي جنان بوي و بان   وز آن شهريار يلان و جوان
همي خوار شد زن به پيش يلان   خردمند بيدار و روشن ردان
فروزنده شد اختر مهرگان   به رخشش درآمد شه نوجوان
به خشم اند آمد خروشيد شاه   به لرزش درآمد همه تخت و گاه
به انديشه شد شاه **ايرانيان**   هم انديشه زد موبد به روان
بگفتش همي موبد موبدان   كه اي شاه بيدار **ايران** نشان
اگر جادويي زن به زندان بري   و يا جان او را ز تن بردري
هم آشوب خيزد به **ايران**   به جنگ آيدت شاه **توران** زمين
همي كودكي چند داري ز وي   ز مهرش همي بند داري ز وي
چه گويي كه خاموشي ات بهتراست   گذشتن بر اين داستان بر تر است
فروبند لب را ز چند و ز چون   بياموز پند و ره رهنمون
چو دانا تو بگذر ز خشم و ز كين   همي ره بجو چون بزرگان دين
برآور خرد را دژي آهنين   زبان را فرو كش ز خشم و ز كين
شهنشه بگفتا پسنديده ام   به گشت جهان اين چنين ديده ام
سياوش تو اي پور ورزيده ام   تو خاموش شو پرتو ديده ام
به خاموشي آي و تويي بي گناه   كه گيهان نديده است چون توبه گاه
شب تيره را آتشين اخگري   جهان را تو رخشان ترين گوهري
نه مانا كه **سودابه** را شرم بود   فرومايه را دل بسي گرم بود
چو نزد شهنشه همي خوار شد   ز خشم و ز كين اخگر نار شد
ز اهريمني او نه نوميد شد   تو گفتي كه او تفّ خورشيد شد
يكي رنگ ديگر همي ساز كرد   به شب او رهي ديگر آغاز كرد
به راهش يكي تيره چه برفكند   كه گيهان براو زد همي نيش خند
زني بود از تيرة شب روان   به ديوي به راه و چو خوي ددان
ببارو هم آبستن دل گران   در آن دل همي خفته پتيارگان
همي راز دل بر بگفت و چنان   كه خواهم كشم كينه از مهتران
سياوش بود اهرمن در جهان   بسي زشت و ناپاك و تيره روان
پراز جادويي رنگ و بند فسون   چو ديوي به روي و هم از اندرون
“**سياوش** بود سر كش اندر جهان   بسازم بر او رنگها و فسان“
وزان زن چو پولاد پيمان گرفت   كه خواهم ز تو سربسر جان گرفت
كه گر آشكارا كني راز   من به افسانه نامت كنم من كهن
بسي زر بدادو بسي سيم داد   “كه از راز من تو مكن هيچ ياد

تو دارو بخور كودكت بربكن "
بگويم: **سياوش** بود اهرمن
بگويم كه "او در به جانم فكند
سياوش بن خانه شه بكند
سياوش بزد مشت بر پيكرم
فرود آوريد اين دو نو اخترم
همي زن چو بشنيد گفتار او
وزان راز و پندار و گفتار او
همي گفت راه تو فرمان كنم
به چاره همي نرم سندان كنم
به شب زن همي داروي زهر خورد
تن خود به هريمني برسپرد
دو كودك برآورد اهريمنان
ز جادو نژادو ز جادو زبان
دو كودك به تشتي ز زر بر نهاد
جهاني همي بانگ و غوغا گشاد
همي موي را كند و تن را بخست
ز شيون جهان را ز هم بر گسست
ز بانگ و ز شيون جهان راز شد
شه از خواب نوشين به رفتار شد
به ناگه بشد سوي آن شبستان
ز **سودابه** شيون همي در جهان
دو پتياره اندر يكي تشت زر
تن جفت آنها همي دربدر
همي گريه ها برنمودي دروغ
تن خود بخستي زن پر فروغ
شهنشه ز كار جهان خسته شد
در شادمانی بر او بسته شد
پزشكان بخواندو دبيران خويش
همي راند انديشه پيش پيش
همي گفته شد كودكان سربسر ريمنند
ز تخم يكي ديو اهريمنند
ز **سودابه** در خشم شد كدخدا
همانا خرد را چه سود اين وبا ؟
همي بر بزد"سينه"و"روي"و"موي"
همي "داد!" گفتا "شه دادپوي"!
بگفتا همي برردان جهان
سپهبد بزرگان **ايرانيان**
بجوييد و دانيد اين كودكان
ز تخم كه اند و كجا در جهان
چويك هفته بگذشت زين جستجوي
بزرگان بجستند هم كوي كوي
گرفتند پتياره زن را به موي
گسستند زان پيكرش تاروپوي
به شمشير خستند پيراهنش
به خون ها بپيراستندآن تنش
همي راز **سودابة** كينه جوي
دلير آمد و گفت آن تيره پوي
به زشتي همي خواروبس زار شد
جهاني بر او دوزخي يار شد
نشد اهرمن زن همي خسته زار
نه او باخت خود را وزين زشت كار
همي بر فزودي به اشك و به خون
به فرياد و شيون به راه فسون
بگفتا يلان و ردان جهان
ز بيم **سياوش** چنين و چنان
دو سد لشكر آتشين جان ستان
پلنگان و شيران و كركس تنان
چو مورند در زير دستان او
بزرگان سپرده به پيمان او
زدند اين زن بي زبان را به تيغ
سپردند پيكر چو آذر به ميغ
همي موي كندوهمي روي خست
فغان را سوي آسمان بر گسست
هم آشفته شد شاه **ايران** زمين
چو آب و چو آتش به گاه مهين

بزرگان همي بر سگالش شدند
همه يك زبان گشته هم شاه را
همي آتش پاك گويد سخن
همي گر**سياوش** بود راست گوي
سياوش گذر كن به آتش دمي
زن اهريمن شاد شد زين سخن
كه رستست از آتش تيز گرد؟
همي باخود انديشه كردي چو ديو
وگر چه كه **سودابه** بس ريو بود
سياوش به آتش بسوزد همي؟
بگفتا كنون اهريمن ديو زن
گذشتيم ز كين و ز توفندگي
به پاس چنين تخت شاه جهان
ببخشيم او را به رسم مهان
همانا **سياوش** به خشم اندران
بگفتا كه مرگم مرا بر فزاست
شهنشه به دست چنين زن به بند
بگفتا بر نيو **ايرانيان** :
من آنم به آيين يزدان پاك
گذر كردم از آتش پاك من
ز بيخ **فريدون** و **جمشيديم**
نترسم من از آتش تيز گرد
به آتش درا ! تو جهان را مترس
ز رزم **سياوش** جهان جوش شد
همي شاه را اندهان برفزود
چه سازد در اين سخت كار جهان؟
همي كار خود بر بزرگان سپرد
به آتش فكند ارهمي چشم خويش
همي بي دلي شاه را چيره شد
به موبد سپرد او همي كارزار
همه مردمان تيره پرخاش جوي
شه مرز **ايران** به آتش كشد؟
همانا نه كينه كشي نيك بود

به سختي به بينش به دانش شدند
همان خسرو بر سزاگاه را:
به جز راه دانش تو راهي مكن
نترسد ز فرجام آتش به روي !
تو گر پور مزداستي بر همي !
كه جويدهمي كين وزان دوشمن
كه آتش نشد بر كسي نيز سرد
بترسيدي از آن همه زشت و ريو
به رويش فرشته نهان ديو بود
به خون خفته گرددچنين شه دمي؟
به نرمي سراسر بر آن انجمن
ز او و گناهش به بخشندگي
به نام سزايندهٔ ايزدان
جوان است و بر او دريغ اين جهان!
ز بند و ز نيرنگ آن اختران
كه اين زندگي برچنين برسزاست؟
مرا هم به هر روز اين بند و فند؟
تو اي انجمن اي سران جهان
ز راهش نپيچم زماني چه باك!
به فيروزي آيم بر اين انجمن
به راه زرافشان خورشيديم
كه بر پاك تن هم چو **البرز** سرد
به درياي خون شو ددان رامترس !
جهان را تو گفتي شرر،نوش شد!
بترسيد زين كار و زين جنگ زود
چه آرد در اين رزم بس بي نشان
چه آيد جهان را از اين مرد خرد؟
تو نفرين كن او را همي پيش بيش
تو گفتي دو چشمان او خيره شد
وزان ترسناك و وزان كار و بار
چه خواهد شدازاين همه رنگ وبوي
رخ خوب او را به آتش نهد؟
ز رزم ددان آدمي را چه سود

همه ديده ها آتش و خون فشاند
که فرسنگ ها هيمه آتش نشاند

جهاني ز آتش چو دوزخ پديد
جهاني بدين تيرگي كس چه ديد؟

همي آسمان بس خروشنده شد
ز هر سو يكي گرد توفنده شد

سياوش بيامد به خفتان زر
يكي خود سيمين رومي به سر

تو گفتي يكي اژدهاي ژيان
سوار يكي ابرش آسمان

دمان و جهان و وزان ودران
به كامش فرو ريزد آتش زبان

فرود آمد از اسب پيش پدر
ببردش نماز و بساييد سر

برآن برز و بالاي او بسته شد
ز روي نگارين او خسته شد

همه چشم ها بر رخش بردميد
همه دستها سوي رخشنده شيد

سياوش بگفتش كه آزاد باش
ز يزدان نيكي كنش شاد باش

ز انديشه وز ايزد رهنمون
چو ستوار گشتم رهيدم كنون

همه ديده ها پر زآتش ز دود
چو **سودابه** از دور ديد آتشان

چو مرغي برآمدبه ايوان ، چو دود
همي شيون و ناله اي بر سرود

تو گفتي يكي بيوة پر سرود
همي دل ز مرگ جوان در گشود

سياوش بجنبيد با اخگران
برآمد بر آن كومة كهكشان

بپيمود آن رود جوشنده را
بفرسود توفان سوزنده را

خروشيدن از شهر و برزن بخاست
كه يزدان به شاه جوان رهنماست

به فرخندگي و فروزنده فال
به گردون نيايد چو او را همال

به راهش همي گل برانگيختند
شراب انگبين بر همي ريختند

همي پاي كوبان و دستان فشان
همي آتسين گوهرين افسران

سزا داد گيهان خديو جهان
به داد و دهش افسر اخگران

برون آمد ز آتش هژبر گران
غريوي فراز آمد از كهكشان

دل مردمان آتشين ژاله شد
رخان را ز آتش همي لاله شد

سمن ساي بود و سمن روي بود
خوي آتشين بر رخش جوي بود

نه از تاب و كفّ و نه از گرد و خاك
نبودي نشاني بر آن روي پاك

به پيش پدر شد **سياوش** گرد
تو گفتي كه كين از دلش بر سترد

به زير آمد از اسب شاهي پدر
در آغوش بفشردش او را پسر

همي رود خون راند بر رخ پدر
به پوزش برآمد برآن نو گهر

همي نو گهر بر دلش بردميد
خوي مهر بر چهر او بر سريد

دمي بر شدند اندر آغوش هم
تو گفتي كه گشتند چون نوش هم

همي شه بگفتا **سياوش** را
كه هستي جهاني شكر نوش را

فرا آفرين جهاني تويي
دلير و جوان كياني تويي

تويي لالة دشت آزادگان
تويي پرتو روشن كهكشان

پس آنگه به شادي بپرداختند   بهارانه جشني بيافراختند
سه روز و شب خسروانه سرود   به جام مي و انگبين و به رود
سوي هور زرّين كشيدند پر   سوي " مهربانان " كشيدند سر
سه روز اندر آن شاد خواري شدند   سراسر سوي كامكاري شدند
همي جامة سرخ پوشيد شاه   به **سودابه** گفتا بيا بر پگاه
كه شه را نه كارش به انديشه بود   كه او را نه دانش همي پيشه بود
به جادو فكندي مرا بس زبون   ببستي رهم را به بند و فسوس
همي پوزش تو نيايد به كار   فسوس تو ديگر نيايد به بار
بگفتا كه بر هر چه هستم سزم   كه من هم چو گژدم كسان برگزم
زكردار خود من پشيمان شدم   ز افسوس جادو بر اين خان شدم
كنون گرتوخواهي كه كين بركشي   سزاوار آنم كه اين بركشي
شه از گفتة او بسي نرم شد   ز مهرش به خردان بسي گرم شد
زخردان همي بانگ وفرياد خاست   جهاني غريو و همي داد خواست
سپهبد كه بر بند فرزند بود   ز افسوس و شيون نه خرسند بود
همانا **سياوش** همي خام بود   همي بستة فند و بس دام بود
سياوش بگفتش كه اي شهريار   ز كين در گذار و به من برسپار
شهش درگذشت وسوي خودبخواند   ز خشم و ز كين دور شد مهر راند
همه شادمان شد شبستان شاه   غريو آمد آن مردمان را زگاه
چو چندي برآمد نه چندان دراز   زن جادويي را ببردي نماز
به نزديك شه جاي گه باز شد   به شب ها بر او بر بسي ناز شد
دل شه به مهر اندر انداختي   زن از فند و افسون فسان ساختي
سياوش دگر خوار شد نزد شاه   بسي دور شد از بر تخت و گاه
تو دشوار گيتي هم آسان مخوان   بپا و بيار و برزم و بمان
تو سختي ز پيشانيت بربخوان   گه آهسته و گه به تندي بران
تو پند از جهان فسانه بگير   ز آسان گرفتن كرانه بگير
تو جام زرآگين گيتي مگير   يكي زهر شيرين گيتي مگير
فرفته مشو شيون و زاريش   همي بانگ چرب و همي خواريش
به پايت درافتد به زاري همي   پشيمان شودبس به خواري همي
بگوييد: تو زيباتر هر پري   به دانش تو داناتر از هر سري
به جاه افكند مر ترا خوار وزار   به دام آورد بس ترا در كنار

هجوم افراسياب به ايران

به جشني چوخورشيد روشن به ناز — خراميده بود آن شه رزم ساز
كه آگاهي آمد ز **افراسياب** — فرو تاخت بر مرز **ايران** چو خواب
ز رزم آوران و يلاق جهان — براو گرد گشته هزاران ردان:
بترسيد از اين شاه **ايرانيان** — سر پهلوانان و مهر كيان
گذشته ز آمويه **تورانيان** — فرو گشته از مرز شاه كيان
كنون چيست انديشه اي همرهان — فروزنده اختر **كاويان**
گسسته كنون شاه **تورانيان** — ز پيوند ديرين و مهر كيان
كه پيمان كه جويد ز **تورانيان** — از اين ديووش مردمان جهان
كنون بر نشانم ورا بر بجاي — بيفروزم اميد را بر سزاي
همي ديده شاه **توران** به جاي — چوشب تيره سازم به هردو سراي
همي خان و نانش به آتش كشم — ز خون ديدگانش به آتش كشم
همي نام او را زگيهان برم — همي اخترش را ز كين بر درم
كه جنگ است او را همي رهنماي — نترسد ز يزدان گيهان خداي
كه جنگ است از خوي اهريمني — همي جنگ و خونريزي از ريمني
همي مرز **ايران** چو توفان كند — بتازد به **ايران** و ويران كند
بسوزد همه شهر ايرانيان — رها سازد از بند ديو نهان
همه پهلوانان ايران زمين — يلان دلير و گوان زمين
كه باشد سزاوار توران زمين؟ — تبه سازد اين جدوان گزين؟
كه پيمان شكن را برآرد ز زين — به آتش زند مرز توران به كين

کجایست مرد نبرد گزین
جهان را برآري به آيين و دين

بگفتا نبينم بر اين انجمن
نبينم يکي در خور بار من

که باشد که هم تاب شيران بود؟
که او پهلو مرز ايران بود

بگفتا بر افروزم اين رزم را
پس آنگه برآرم يکي بزم را

رها گشتم از بند سودابه من
از اين ديو خو ديو زن اهرمن

بسازم يکي جنگ تابنده را
برآرم يکي روز رخشنده را

بگفتا که اي شاه کاووس کي
برآرم يکي آتشين رزم پي

من آنم که آرم به زير نگين
سراسر همه مرز توران زمين

به زير آورم تخت افراسياب
برآورم همي رزم چون آفتاب

بگفتا پدر: شاد زي پهلوان !
تو اي آتشين خسرو رزم خوان !

به شادي برآورد بانگ و غريو
شهنشاه ايران و گيهان خديو

بگفتش که تاج زر آيين تراست
همي پرچم گوهر آذين تراست

همي آفرين کرد پور مهين
پدر شاه هشيار ايران زمين

بر اين کار و گفتار تو آفرين
برآيد کنون پهلوي بر به زين

پس آنگه شهنشاه کاووس کي
به روي **سياوش** بزد جام مي

فراخواند رستم ز زابلستان
بگفتش کنون بشنو اي پهلوان

جهان را به مانند تو شير نيست
خرد را به مانند تو پير نيست

بجو مر پناهي چنين شير را
سياوش گرد جهانگير را

ندانستم او را مه رزم آور است
به کشور چو شير ژيان اندر است

کنون اين جوان نيست اين کشوراست
سوي جنگ توران يکي رهبر است

بياند به رزم و به و خسم و به کين
بگفتا که اي شاه ايران زمين

منم اختر رزم توران زمين
شها ! برفرستم کنون مرز چين !

به زير آورم شاه توران زمين نگهبان اين كشورم آهنين
ز غارت نگهدار اين سر زمين ز خشم و ز اهريمن ديو و كين
بگفتا:جواني بدين جنگ و كين فرود آورندت ز اسب و ز زين
بگفتا كه پروردهٔ رستم ام به زابلستان زادهٔ نيرم ام
بود راه رزمنده فرزانگان چنين است گفتا خديو جهان !
جهان ديده ام گر به سال اندكم به دانش بلندم اگر كودكم
فرازيدن پرچم كاويان برآوردن اختر ايزدان
به زير آورم تخت افراسياب سرافرازم از آسمان زرّ ناب

فرستادن كيكاووس و رستم را
براي جنگ با افراسياب

كنون پهلوان رستم نام دار ! مرا اخگرين اختر كامكار !
برون شو به همراه پور سترگ سوي مرز چين با سپاهي بزرگ
مگر بخت تو كامكار آيدم وزين رزم ، خورشيد بار آيدم
جهان پهلواني ، جهان رام توست همه اختران دانهٔ دام توست
به شادي برآيي تو در بزم او چو خورشيد رخشان تو در رزم او
تو دانايي و در همه كار باش به فرزانگي همره يار باش
چنين گفت رستم كه فرمان كنم جهان بندهٔ شاه ايران كنم
كنون بر فروزم همي پرتوي چوخورشيدرخشان همي خسروي

سپه سر بسر بانگ غران گرفت / همي خاك **ايران** چو توفان گرفت
همي انجمن شد دليران شاه / به بيش اندرون شاه زرّين كلاه
بفرمود شه تا كه گنجور شاه / ببخشيد شمشير و سيمين كلاه
ز خود و كلاه و ز اسب و كمر / ز گرز و سنان و ز تيغ و سپر
زره هاي رخشنده رازناك / درفش زر آيينة تابناك
گزيده سپاهان خروشندگان / همي اختر زرنشان **كاويان**
دليران ز مرز و زبوم جهان / همي اخگر از گوشه كهكشان
فراز آوريد و نشايد از مهان / بسي لشكري از كران تا كران
بزرگان دانا و رهبر دلير / ز پيلان پولادوش هم چو شير
ز كوس و ز سنج و ز رامشگران / گه رزم و بزم و سپيده دمان
ز رزمندگان و ز آزادگان / ز **توس** و ز **گيو** و ز **گشوادگان**
دبيران پر دانش هوشيار / خردمند و فرمانبر شهريار
ز مردان آتشكده موبدان همي / رخشش و پرتو آسمان
گرفتند گرد **سياووش** گرد / تو گفتي كه اندوه و غم بر فسرد
ز دژ، سوي دشت هامون شدند / سوي صبح روشن همايون شدند
همه لاله روييد بر دشت كين / سپاهي سراسر ز **روم** و ز **چين**
همه سربسر اختر **كاويان** / چو تاجي زرآگنده بر آسمان
كه يزدان نگهبان **ايران** شده / به لشكر همي بانگ توفان شده
سپه دار **ايران** شه فرّ و گاه / بر آمد سوي اخترين جايگاه
بر افراشت دستي سوي آسمان / به باره بر آمد سوي كهكشان
بر آورد بانگي چو شير ژيان / كه اي پهلوانان **ايران** نشان
همي بخت بيدار بر كاويان / همي آفرين بر چنين شاهتان

که پیروز مانید و پایندگان   فروزنده مانید چون کهکشان
چو بام بهاران همه رویتان   چو خورشید رخشان همه خویتان
همي بردريد اختر اهرمن   به فروزي آييد بر بزم من
همي کوس زرّين بر اسب سپيد   برآورد شاه جهان هم چو شيد
به بر در گرفتند شاه و پسر   همي اشك خونين همي روي تر
نبيند ديگر همي چهر هم؟   خدايا بيفروز وين مهر هم
جهان را چو پايان شد آن تيره روز   شهنشه به کاخش برآمد به سوز
جهانا چو کرکس دژم خواره اي   به کردار زشتت چو پتياره اي
پديد آري اکنون تو مهر و تو چهر   پس آنگه چو گرگي بدري تو مهر
برآري به چرخ فلك نام و جاي   پس آنگه برآري تو پاي
جهانا چه بس زشت و پتياره اي   به خون اندرون اژدها وارده اي
چو کاووس بر بوم ايران بشد   سياووش بر مرز توران بشد
همي پر خرد رستم پهلوان   بگفتا سياووش بر را : اي جوان
بيا تا که آهنگ زابل کنيم   ره شهر توران و کابل کنيم !
تو چندي مرا ميهمان شو جوان   تويي شاه ايران شه بخردان
سوي زابلستان کشيدند راه   سه روز اندر آن با مي و بزم و ماه
گهي در شکار و گهي در کنار   گهي در خزان و گهي در بهار
پس آنگه سوي مرز توران زمين   سياووش روان شدبه جنگ وبه کين
هم از سيستان و هم از اسپهان   سپاهي بشد همره پهلوان
ز هر شهر و برزن ر ايران زمين   سپاهي بشد بس گران و ميهن
هم آکاهي آمد به توران سپاه   برآمد شه نوجوان هم چوماه
چوافسانه رخشيد وزين بر گذشت   به گيهان بر آمد همي سر گذشت

سياووش برآمد به بلخ بهشت
تو گفتي بهاران بشد چون كنشت

شه باختر فرهش و سان گرفت
ز **ايرانيان** فرّ او جان گرفت

بماليد رويش ره نرمي و ساز
ببوسيد رويش به كام و به راز

سوي كاخ شاهان همي برنمود
سياووش به شاهي همي برستود

به ياد پدر ، جان او برفروخت
وزين،جان وجانان همي بربسوخت

ز **رستم** همي راز و پيمان گرفت
همي آتشين ياد دستان گرفت

يكي نامه از سيم و از سرخ زرّ
به پرّ يكي تند پرواز پر

فرستاد نزديك شاه جهان
همان خسرو مرز **ايرانيان**

به نام خداوند آمرزگار
جهان را فروزنده كردگار

همو كردگار خروشنده رزم
همو كردگار درخشنده بزم

فرازندة پرچم كين و مهر
فروزندة ماه رخشنده چهر

خداوند فردوس جان آفرين
گدازندة ديو دوزخ نگين

شهنشاه داناي توفان زمين
به شادي برآورده **ايران** زمين

كنون آتشين باد بر تو درود
شهنشاه بيدار يزدان سرود

سرت گو بساييده **كيوان** كنون
ز بختت كنون اهرمن شد نگون

كنون آمدم من به نام مهان
به **بلخ** در افشان و كاخ شهان

گريزان ز من لشكر **تور** شد
روان سوي **آمويه** او دور شد

بلرزيد از **ايران** هم **افراسياب**
همه گرد **توران** زين رنج و تاب

نامه کاووس به سیاوش

بر افراشتم پرچم **کاویان**
به مرز شهشاه **ایرانیان**

چه گويي چه پويي كنون درجهان؟
كشم خنجر آتشين از ميان؟

كنون گرز زرين سوي آسمان؟
جهانم همي اسب كين در جهان؟

چو آن نامة آتشين زرنگار
بيفروخت روي شهنشه چو نار

ببار آمد آن ميوة آبدار
سخن هاي شاهانة شاهوار

به شور آمد و نامه اي بر نوشت
يكي آتشين خامه اي برنوشت

كه اي پور بيناي **ايران** زمين
تويي شير گران **ايران** و **چين**

چرا مرز **ايران** به **جيهون** زمين؟
بر افراز پرچم ز **ايران** به **چين** !

به درياي **آمويه** تو بر گذر
سپاه گران سوي **توران** ببر

جهان را به زير درفش آوريم
ز توفان به رنگ بنفش آوريم

بسوزيم همه مرز **توران** و **چين**
به **سيهون** شود مرز **ايران** زمين

همه برده سازيم و بند گران
نهيم از بر پاي **تورانيان**

بسوزيم همه كشتزاران شان
سياه و تبه روزگاران شان

بريزيم همه خون پيران شان
همه بنده سازيم شيران شان

جوانان زيباي **توران** زمين
همه گرد و زيباي مه روي **چين**

ز كاخ و دژ و بند و آتشكده
بسازيم زيشان سده در سده

ز باج و ز تاراج زرّ و ز سيم
ز رنج و ز درد و ز بند و ز بيم

ز گوهر ز ديبا و پس پرنيان
ز **توران** زمين كنج پيدا نهان

كنون برفروز آتش جنگ را
همي پرچم ارغوان رنگ را

بسوز و بجوش و برآورد خروش   وگرکشته گردي تو باشي سروش
تو باشي به فردوس زرّين چو مهر   هم آغوش هوران رخشنده چهر
شهنشه يكي آتشين پيك خواند   فراز **سياوش** رزمنده راند
به پيش **سياووش** سيمين بنام   فرود آمد از اسب زرّين ستام
همه فرّ او را نيايش ببرد   نمازش بياورد و پيمان سپرد
سياوش سر نامه را برگشود   ستايش سوي شاه گيتي سرود
بلرزيد و بر خود بپيچيد يل   چو شير ژيان بر خروشيد يل
جهان را به بانگ و به غوغا گرفت   به خشم وخروش و به سوداگرفت
برافراشت دستان سوي آسمان   ز گيهان به زير آوريد اخگران
جهانيد اسب دمان ز آسمان   بر آورد بانگي فرا كهكشان
پس آنگه برآمد به خرگاه خويش   فسرده وز انديشه شاه خويش
فغان بر چنين چنبر روزگار   ز **زهّاك** تازي چنين يادگار
يكي كاغذين جامه بر تن كنم   همي روي سيمين چو گلخن كنم
همي داد خواهم ز پروردگار   وزين شاه نابخرد ديو سار
همه مرد **توران** به آتش كشم؟   همه مردمان را به آتش برم؟
بسوزم بتازم ز كين بردرم؟   چو ديوان جهان را به تاري برم؟
به ننگ و به نام و به كين و به آه   همي زرّ و گوهر برآرم به گاه
به درياي خون بركشم روزگار   نترسم ز مهر و ز پروردگار؟
ز اشك و ز خون بر گذارم سپاه   ز گوهر همي گسترم راه شاه
همي مرز **ايران** به **سيهون برم**   به آتش همي شهر و هامون برم
فرين خواند بر شاه **ايران** زمين   **سياوش** شاه و جهان را نگين
درود فراوان به شاه جهان   خداوند **ايران** خرد پاسبان

پدر را شناسیده بود آن پسر   ز خشم و ز کین و ز خوي پدر

نامة سیاووش به کاووس

تویي شاه گردنشکن کامکار   نیاید تو را پند من سازگار
هر آن گونه فرمان دهي جان برم؟   جهان دار خودکامه فرمان برم؟
ز پیمان «مهرت» کنون یاد باد   ز بازوي **آرش** جهان شاد باد
فروزنده کن مهر و پیمان خویش   ز خوبي و وز آشتي جان خویش
نخواهم که دریاي خون برکشم   همه مرز **ایران** به **سیهون** کشم
ترا پند خونین چو نشتر دهم   همي زنگ آیینه را بسترم
کنونن انجمن کن شها وز یلان   وزین بخردان و مهان جهان
وزین آشتي و وزین جنگ گاه   کدام است شایستة گاه شاه
به آتش زنم مرز **توران** و **چین**   به خون درکشم شهر **ایران** زمین
و یا بر فروزم بهشت برین   بسوزم همه جنگ و دیوان کین

سیاوش در بلخ

سیاوش بر آسود در کاخ **بلخ**   از این روزگاران بیداد و تلخ
سپه را برآراست زیبا چو چرخ   به کردار بُت هاي زرّین بلخ
به کاخ بهاران او هم چو شاه   به گردش بزرگان ایران چو ماه

همي آفرين كرد مزداي پاك به خاك اندر آمد به هوراي پاك
خداوندگاران و آتش وران شهنشاه **ايران** همي رزم مان

سخنان سياوش به بزرگان بلخ

«همه گوهر و پرتو ايزديد ز رخشنده ايزد شما اختريد
سوي آشتي راه يزدان پاك به گيتي برآييد زين تيره خاك
به مهر اندر آييد با سينه چاك به نيكي گراييد و ندر مغاك»

خبر يافتن افراسياب از سپاه كشيدن ايران
به فرماندهي سياووش و رستم

چو **گرسيوز** پهلوان رزم خواه هم آگه شد از راه **ايران** سپاه
همي بوسه زد تخت **افراسياب** برآن تاج زرّين و آن آفتاب
كه بيدار شو شاه **توران** زمين سپاه آمد از مرز **ايران** زمين
همه دشت رويين و رنگين كمان چوو خورشيد وماه اندر اين آسمان
همه اخگران و همه آتشان زمين را تو گفتي يكي كهكشان
درافشان و زرّينة **كاويان** به كوس و به ناي و به آتش نشان
ز خود و ستام و ز تير و كمان تو گفتي گلستان خونين نشان
همه گرزها گاو سر زر نشان سپرهاي هندي آتش فشان

دليران گرد آورد گرگ ور
سپاهان رزم آور شير بر

سر لشكر مرز **ايران** سپاه
دلاور **سياووش** با تاج و گاه

دو سد پهلوان دلاور نشان
تو گفتي دو سد اخگر از كهكشان

چو آتش فشان لشكري رزم خواه
تو گويي چو مريخ و چون هور و ماه

بدين پرنياني زرافشان سپاه
چه چاره كنون اي شه تاج و گاه؟

به خشم اندر آمد شه **افراسياب**
همان ديو خودكامة پر شتاب

مگوييد از راستي نزد شاه
كه اين است پيوند تخت وكلاه

وگرجز ستايش بگويي به شاه
به خشم آيد و بر درد تخت و گاه

و گر دوستش راستي ها كند
به نيكي ورا دوستي ها كند

كشد نيكخواهان به بيداد ، سخت
ستايندگان را برآرد به تخت

به تخت اندر آمد به انديشه شد
چولختي گذشت اوخرد پيشه شد

بفرمود بزمي چو زيبا بهشت
همه پهلوانان **توران** سرشت

بخواند اندر آن بزم زيبا كنشت
همه رود و ساز و شراب بهشت

به ناز و نواز و به بوس و كنار
به مهر و به پيوند و زرين بهار

بدين گونه انده ز دل بر زدود
خرد را همي ساخت گويا سرود:

"چو **پروين** كند مرز **توران** زمين
به آتش كشد مرز **ايران** زمين"

خواب افراسياب

يكي روزوشب رابه مستي گذاشت
لب ازاخگرين مي همي بر نداشت

به آغوش يارش چو خورشيد شد
به نوميديش يار ، امّيد شد

به آغوش ياري چو خورشيد خفت شرابين چو آتش فروزنده جفت
برآمد برافروخت **افراسياب** تو گفتي فكنده شد اندر شراب
تو گفتي به آتش تن شهريار فكندند و پايان شدش روزگار
همي ماه رويان بپا خاستند به بوس و كنارش بياراستند
شهااين چه جنگ وچه بانگ وفغان چرا پيكرت همچو آتش گهان ؟
به شور و به غوغا شبستان فتاد دل ماهرويان به طوفان فتاد
همي آگهي شد با گرسيوز نام دار برادر ورا نامور شهريار
خردمند و بيدار و آگاه دل همي مهر توران بر او آب وگل
به تندي سوي شهريار جهان فراز آمدو آتش اندر رخان
سراسيمه ديد او شهنشاه را چو درياي طوفان همي گاه را
چو آتش تن شاه **توران** زمين بگفتش تو داناي هوشيار بين !
" همي پيكرم را به يخ درنهيد به جوي و جر و آب و دريا هليد
فتادم در اين خواب دوزخ سرشت گسستم همي ديو تيره پلشت
كنون ياورم شو برادر به كار درخت تنم را به آرامش آر
همي ديو را از تنم دور ساز به آرامسش بنوشانم اي پاكباز !
به آغوش خود برگرفتش چو جفت برادر ببوسيد شه را بگفت :
برادر تو اي هور من ماه من جگر گوشه اي يار و اي شاه من
بگفتش شه آن دهشت ورنج خويش " فرو هل ! كه آرام گيرم به پيش
چنانم كه نتوانم از رنج خويش بگويم تو را اي برازنده خويش
تو بگذار تا هوش گيرم به پيش برون آيم از آتش خواب خويش
همي لختي ازرنج آن خواب كاست تو گفتي همي شاه را رنج خاست
تو گفتي تنش جان و آرا گرفت

به هوش آمد و نوش و آوا گرفت
چراغي چو خورشيد پيشش نهاد
همي پيكرش لرز لرزان گرفت
اگر شاهي و گر خداي جهان
جهان را تو كوچكتر از بيشه اي
از آن لرز لرزان چو لرزان گياه
وزين راز دهشت وش تيره ناك
چه آمد در آن خواب بر پيكرت؟
بگفتش شهنشاه لرزان خرد
تو گفتي فرو شد به آتش سرم
نمد پاره اي ريش اندر سرم
كنون بشنو اين خواب و اين اخترم
بديدم به خواب اندرون برزخي
يكي رود و درياي جوشنده اي
گرازان و گرگان درندّه اي
كران تا كران روز سوزنده اي
همه تخت گاهم چو سوزنده اي
همه شهر **توران** چو سوزنده اي
همه بندة مرز **ايرانيان**
به هر سو سپاهي ز **ايرانيان**
همي تخت من را به دوش ددان
ببردند خونخواه **ايرانيان**

برادر به آغوش خويشش نهاد
چو آتش گزيد و چو توفان گرفت
و گر شيري و گر كه ببر بيان
تو فرسوده اي در كف تيشه اي
بپرسيد **گرسيوز** شاه خواه
كنون بازگو اي شه رازناك
چه آتش فرود آمد اندر سرت؟
كرا اين چنين دهشتي بر درد؟
فغان زين شهنشاهي و افسرم
به از گوهرين تخت و اين افسرم
نگون باد اين تاج و اين افسرم
بيابان سوزنده و دوزخي
همي اژدها يان توفنده اي
ز كركس دو سد آسمان گنده اي
هم آتش فشان هاي جوشنده اي
دليران ز هر سو گرازنده اي
ز **تورانيان** خون جوشنده اي
به خواري به زنجير دد در ميان
به كف گرز و تير و سنان و كمان
به تاراج و آتش زده خون فشان
سوي اخگرين كاخ شاه كيان
به دشنام و زشتي و با ننگ و بار

همي تاختدم به خواري و زار
به شام درافشان سيمين چو ماه
به تيغي زراگنده خونين فشان
چو شاه كيان وين سرم را بريد
فغان زين چنين خواب پر رنگ و ريو
برادر بر اين سخت انديشه كرد
بگفتا كه اي شاه گرد و دلير
ملرز و مترس از چنين خواب تاب
گزارش همي نيكي و روشني است
يكي روز رخشان فراز آيدت
همي موبدان را بخوانيم باز
نشيب و فراز است در راه مهر
فراز آمدندش دو سد موبدان
شهنشه بگفتا بر آن موبدان
گزارش وزين خواب پنهان كنيد
هر آنكس كه گويد همين را به من
تنش را ز تن بر كنم من ز خشم
به بيم و نويدش همي ساخت كار
پس آنگه بگفت آن خروشنده خواب
همي موبدان را بلرزيد جان
به زنهار گشتند آن موبدان
نيارست گفتن كسي راز را

سرم را برافگنده بر زير گاه
بزد وين سرم را به تخت كيان
همي دهشتم خواب من بردريد
وزين رنج و زين ناله و درد ديو
ره و راه دانش خرد پيشه كرد
نباشدبه **__توران__** زمين چون تو شير
نباشد دروغي چو رخشان سراب
فرا راه تو ايزدي گلشني است
همی ايزدان را به ساز آيدت
گزارندگان فروزنده راز
همي شير بايد به دل هم به چهر
به فرمان **__گرسيوز__** زرفشان
كه پنهان نداريد راز نهان
ز دانايي ام هم چو گيهان كنيد
و يا جز به **__گرسيوز__** شير تن
برآرم همي از رخش هر دو چشم
بسي گوهر افشاندشان چون بهار
كه لرزيد وزان شير پر آب و تاب
وزان خواب جوشنده وز آسمان
نخستين ز شاه و همي پهلوان
كسي نسپرد جان همي باز را
خردمند و بيدار و بس نامور

یکي موبدي بد بسي هوش بر
بپا خاست زان انجمن بخردان
بگفتا که اي شاه و اي پهلوان
به زنهار از رزم **ايرانيان**
فراز آيدت لشکری تيز چنگ
سر مرز **ايران** يکي پهلوان
سياوش به نام و دلاور نشان
برش پهلوان **ايران** نشان
اگر جنگي افتد به **توران** زمين
در افتد سر شاه **توران** زمين
همه شهر **توران** شود چون چنين
که کار سپهر است وگيهان چنين
ره آشتني راه گيهان خديو
فرو شد به انديشه شاه دلير
دو دل بود آن شاه نادان پير
به پيش آمدش آن برادر چو شير
بگفتش ره بخردي ساز کن
نه جنگي به **ايران** و **توران** زمين
نه تاراج و آتش به **ايران** زمين
همه سبزی و خرّمی در جهان
جهان گستري جنگ وکين تابه کي
پيام آوري سوي **ايران** فرست

به آواي گرم و به بانگ ژيان
سر نام داران **تورانيان**
که جنگ آوردند هم چو شير ژيان
زگردان رزمنده چون پلنگ
خجسته پسر از تبار کيان
يکی کاروان و چو آتش فشان
همي رستم شير تن کاردان
شکسته شود لشکر **تور** و **چين**
به پای دليران **ايران** زمين
درفشی نماند به **توران** و **چين**
همي آتشي کن به **ايران** زمين
همي جنگ و کشتن ره زشت ديو
چگونه بشويد دل از جنگ شير
به خون و به آتش کشيدن دلير
بگفتش به آرامي و بس دلير
رهي سوي يزدان همي باز کن
نه مرگ شه مرز **توران** و **چين**
نه کشتن نه سوزيدن مرز **چين**
نه خشم و نه کين در سر مهتران
همي خون به تورانوچين تابه کي
سياووش را زرّ رخشان فرست
همي تاج سيمين رخشان فرست

گل افشان پري روي تابان فرست
دليري چو **گرسيوز** نامور
دو دل بود شاه و همي كور دل
فرود آوريد آن زرافشان كلاه
چو صبح زرافشان همي رخ نمود
هزاران هزاران نواخوان شدند
زهرگوشه اي چشمه اي
برفروخت
درفش كبودين فراز آمدي
سحرگاه زرّين خونين درفش
كران تا كران لشكران اخگران
شه شهر **توران** زبان بر گشاد
دوبهره وزين زندگاني گذشت
همي پي سپرديم پاليز را
همه ديو بوديم و نامردمان
ز كژّي جهان تيره و تار شد
نخواهم كنون جنگ **ايران** زمين
بسوزم دد آز را با خرد
ستايش به يزدان پاك آوريم
بزرگان به شور و خروش آمدند
"درود فراوان به تو پادشاه
ره نيكي و راستي باز كن

همي چيره شد بر شه كم هنر
وزان دانش پهلوان شد بهل
به سختي سوي آتشي شد براه
درخشيده خورشيد پرتو سرود
پلنگان به نخجير گوران شدند
بهاران خزان فسرده بسوخت
ميانش رخ هور باز آمدي
برافراشت شه آن درفش بنفش
شهنشاه با موبدان بخردان
نخست آفرين نام يزدان نهاد :
همه جنگ و پو جادواني گذشت
به ديوان سپرديم جاليز را
بجز جنگ و كشتن نبد كارمان
همه بهرۀ ما زر خوار شد
بروبم جهان را ز ديوان كين
پس مرگ كس تاج گوهر برد ؟
به مهرش گريبان به چاك آوريم
ز مهر شهنشه به جوش آمدند
فروزنده بادت همي تخت و گاه!
به **ايران** زمين آشتي ساز كن"
به **گرسيوز** نامور كاردان
گرازنده و بزم خوي و جوان

بفرمود **افراسیاب** دمان ز سالار لشکر سر کاروان
سوي رود **جیهون** شو اکنون روان هشیوار و بیدار و گیهان ستان
به همراه خود ، آگه کاردان دلیر جهان دار کشور ستان
بزرگان رزم آور رزم دان یل جنگجوي جهان پاسبان
فرا شو سوي شاه **ایرانیان** نشان کیان و سر آسمان
همي نزد دستان **ایرانیان** هیونان رخشنده زرفشان
سیاووش زیباي گوهر نشان دو ده آهوی چست و چالاک **چین**
دو سد اسب اسپید اخگر نشان ز ابریشم و با گلان زرفشان
دو ده یوز چابک ز **توران** زمین ز رومي زره گرز زرینۀ گاوگان
دو سد جامۀ زرکشان پرنیان ستام گهر گین پیراسته
همي تیغ هندي آتش نشان همي گرم و بیدار و گل گون نشان
همه جام زرّین آراسته به **توران** زمین او یل شهریار
برآور سوي شاه ایرانیان همي با گران مایه زرّین ستام
سپه دار **گرسیوز** نام دار
همان شیر زرّین سیمین کنام

رسیدن گرسیوز نزد سیاووش

چو آن رزم جوسوي **جیهون** رسید فرستاده اي سوي شه برگزید
همي با درفش و کلاه و کمر همي با گهر زین و زرّین سپر
پیام آور آمد یل تیزبین هشیوار و بیدار و هوش آفرین

سیاوش سران را همي باز خواند   به دستان و پیران همه راز خواند
بفرمود تا گرد **توران** به راه   فروزنده سازد همي تاج و گاه
پس آنگه سوي مرز **ایران** سپاه   به گاه شهنشاه زرّین کلاه
بیامد سر نامور گرد **تورانیان**   دلیر و جهان دار و گیهان ستان
به گاه **سیاووش** اندر فراز   خرامان گرازان چو کبک و گراز
به گاه **سیاووش** ایران پناه   همی بوسه زد شاه **توران** سپاه
سیاووش رزمندهٔ سرفراز   همي بزم ساز و همي رزم ساز
چو **گرسیوز** آمد سوي تخت شاه   غریو سران شد سوي هور و ماه
سپه دار او را به بر در کشید   نشاندش به پهلو چنان چون سزید
همي شادمانه سخن ساز کرد   بخندید و زیبایي آغاز کرد
سوي شاه رخشان و تابان بشد   ز بیمش همي لرز لرزان بشد
ز افراسیابش بپرسید شاه   که چون است روزان **توران** سپاه
وزین ساز و آهنگ آن شاه شیر   چو آتش شکفت آن سپه دار دیر
که ما را همي آتشي رهنماست   تن من ز کژّي و زشتي رهاست
بفرمود **گرسیوز** نامدار   وزان تاج زربار گوهر نگار
وز آن یادگاران گوهر نشان   کنیزان زیباي آتش فشان
یکایك فرا راه شاه آورند   به چشم شهنشاه ماه آورند
جهاني سراسر پر از گوهران   تو گفتي که **ایران** شده کهکشان
سیاوش گفتا که تا زر دهند   فرستادهٔ شه ز گوهر دهند
یکي خوان رنگین بگسترد ایوان او   مي ناب و گل همره جان او
ز هر سو ورا پرسش اندر گرفت   به نیکي ورا سنجش اندر گرفت
که **توران** به پیمان بماند همي ؟   نتابد ز پیمان خود ،بر،همي ؟

چو گرسیوزش داد پیمان سخت / ز امّید وي هم بپویید بخت
که **توران** زمین سخت پیمان دهد / کجا راه و پیمان به پایان دهد
همي بد گمان شاه **ایرانیان** / ز پیمان گسل روزگار دمان
بگفتش سیاوش که پیمان به چیست؟ / شتابیدن آتشي هم ز کیست
همي بد گمان بد به **تورانیان** / همه دیو نیوان گیهان ستان :
"بگو تا برآید گروگانیان / ز خویشان و پیوند شاه جهان
ز خویشان **افراسیاب** دمان / ز گردان و نیوان **تورانیان**
فرستاد **گرسیوز** نام دار / یکي پهلواني سوي شهریار
که اي شاه **توران** زمین نیو زاد / گروگان همي خواند **ایران** نژاد
سیاووش گرد دلاور نشان / همي **رستم** مرز **ایرانیان**
دو سد پهلوان از نژاد شهان / ز گردان و نیوان گیهان ستان
نژاده ز نیوان **تورانیان** / ز پهلوي گردان ز خون شهان

فرستادن افراسیاب ، گروگان نزد ایران

چو آگه شد **افراسیاب** دلیر / بلرزید چون روبه از چنگ شیر
جهان تیره شدپیش چشمش چودیو / جوان بود و آن دیگري پیر نیو
فرستاد **گرسیوز** پهلوان / به همراه زیبا رخان جوان
دو سد درّ شهوار بس بي کران / ز دربار او گوهر شه نشان
زخویشان دو سد مرد جنگي بکار / گروگان مرز همیشه بهار
گروگان در بند **ایرانیان** / همه کاورد سوي شاه جهان

شود شاه بر دوستي رهنمون   برافرازد از آشتي او ستون

دران سوي **گرسيوز**نام دار   فراز آمد اندر بر شهريار

بگفتا به **افراسياب** دلير   ز خون دلاور **سياوش**شير

ز روي و ز كتف و ز بالاي او   ز دانايي و بينش و جاي او

همه جامه زربفت آراسته   همه موي مشكين پيراسته

برون رفت از مرز **ايران** زمين   سپاه دليران **توران** زمين

ز**سغد** و ز**بمگان** و **خوارزم** شهر   به **ايران** سپرده همي گنج و بهر

چو آگاهي آمد به **ايران** ستان   همي دوستي شدبه توران ستان

دو سد اسب **تازي** زرين ستام   دو سد تيغ **هندي** سيمين نيام

سياوش به **گرسيوز** راد داد   كنيزان زيبا رخ شاد داد

وز آن مهر شاهنشه هوروش   چو خورشيد شد پهلو شيرفش

به شاه جوان آفرين ها بخواند   همي اشك خون از دو ديده براند

سياوش به تخت شهي بار داد   بگفتا كه يزدان همي يار باد

يلان و بزرگان سوي خويش خواند   همي با **تهمتن** سخن ها براند

كه اينک چه گويم بر شاه راد   كه رخسار او تا بود شاد باد

بگفتا **تهمتن** سوي او شوم   به نرمي همه رازها بر درم

سياوش زين آگهي شاد شد   سوي شه همي **رستم** راد شد

سياوش بگفتا كه مرد دبير   نويسد به نامه سخن چون دلير

پس از نام زرين يزدان پاك   ز مهر و ز آيين بسي تابناك

كزو هست داد و توان و هنر   بسي دانش و بينش و كار و فرّ

خداوند داناي و بيناي راز   خداوند داد آور كار ساز

پس آنگه فرستاد بر شه درود   بسي آتشين مهر و توفان سرود

بگفتا که اي شاه **ايران** زمين — سپردم ره مرز **توران** زمين
فراز آمدم تا به **بلخ** و **تخار** — به شادي برآوردم اين روزگار
ز بزم و ز رزم و ز مهر و ز كين — سزاوار شاهيّ **ايران** زمين
بگفتش هم **افراسياب** پلنگ — ره آشتي به ز كين و ز جنگ
وزان سوي **رستم** سوي شاه شد — به گاه شهنشاه چون ماه شد
نمازش ببرد و سر افكند پيش — همي آفرين كرد بر شاه خويش
نخست آفرين كرد بر كردگار — بپرسيد وز گردش روزگار
"جهان پهلوانا تويي تندرست؟ — همه شادمان و به بخت نخست؟"
ز روز **سياوش** بپرسيد و كار — ز رزم و ز بزم و ز ساز و ز بار
همي آفرين خواند بر روزگار — **سياوش** و آن دانش كامگار
پس آنگه همي نامهٔ پور را — زر آگنده آن خامهٔ پور را
سوي شاه رخشنده **ايران** نهاد — ستايش گرفت از بر شاه زاد
چو شه نامهٔ زرفشان بر بخواند — ز چهرش همي آتش و خون براند
بگفتا كه داد از بد روزگار — چنين است رسم و ره كردگار؟
نه اي پهلواني نه اي رزم پاي — سپه دار **ايران** نه اي بر سزاي
نديدي ستم هاي **تورانيان** — همي غارت و كشتن ددنشان
همه سوختن ها ز **افراسياب** — چرا آشتي با دد پر شتاب؟
كه من مرد جنگم نترسم ز جنگ — همي آشتي را نجويم به ننگ
مكن جز همي غارت و سوختن — بجز زرّ و گوهر بر اندوختن
بدو گفت يل آتشي به ز جنگ — تويي اهرمن، شاهي از تو به ننگ
به خشم اندر آمد شه كام جوي — كه تا بر كشد **رستم** رزم پوي
شه از **زابلستان** بترسيد و گفت — بيايد كه **توران** به آتش نهفت

به خشم وبه کین رستم ازگاه رفت   همي **توس** سوي شهنشاه رفت
دبير خردمند را شاه خواند   يکي نامه با خشم بر وي براند
پس از نام زرين يزدان پاك   چنين بر نوشتي همي خشم ناك
هر آنکس ره آشتي بسپرد   همي ننگ ديرين به **ايران** برد
چو برخواند نامه **سياووش** نيو   به خشم اندر آمد چو درّنده ديو
پدر را تهي سازد از تاج و تخت   برآرد همي شهر **ايران** به بخت؟
و يا سوي **هندوستان** ره برد؟   و يا تا به **چين** بارگه بر کشيد؟
و يا سوي **تورانيان** جان برد؟   به دشمن هم ايدون چه سان آورد؟
سياووش پاك و برومند بود   جهان را چه گويم هشومند بود؟
به نرمي به **توران** به دام اوفتاد   به سختي به زندان به دام اوفتاد
بران شد که از راه **توران** زمين   فراز آيد اندر گه شهر **چين**
سپه را به **توس** دلاور سپرد   سوي مرز **توران** همي راه برد
سپاهان دژم گشت و اندوهگين   ز شاه برون از خرد خشمگين
سرشکان خونين روان شد همي   ز غوغا نياسود **ايران** دمي
يلان را همه کين خونين گرفت   ز **کاووس** دل ها فرودين گرفت
پس آنگه **سياووش** **ايران** زمين   برافکند پيکي به **توران** زمين
که تا بگذرد نرم تا مرز **چين**   ز **آموی** و وز مرز **توران** زمين

سگالش افراسياب با بزرگان

همي انجمن کرد ياران خويش   چه خواهد فرا آمد اندر به پيش ؟

که از جنگ ما را نباشد گریز   خرد را به پیمانه اندر بریز

سپارش بزرگان توران به افراسیاب

<u>سیاووش</u> سوي خوشتن نرم نرم   سوي مهر پويش ، همي گرم گرم
بنگذار تا مرز **<u>چين</u>** بر رود   برآور به توران زمين بر چمد
همي دخت خودرابه او ده به شرم   به گرمي و شادي و بس نرم نرم
که ايران و توران چو گلشن شود   گياه و گل کين به گلخن شود
بزرگي بگفتا که اين جاي نيست   همي پرورش گرگ را پاي نيست
به پاسخ بگفتش همي رزم جوي   **<u>سياووش</u>** بود ساده و نرم خوي
پسنديد شه گفت **<u>پيران</u>** ، همين   به دام آوريمش همي اين چنين
نبشتند يك نامه با آب زر   بسوده به گل هاي خوشبوي تر
ستايش نمودند يزدان پاك   ستودند خوي شه تابناك
سوي مرز توران زمين شو کنون !   بخواندند بس جادو و بس فسون
پس آنگه سوي چين بشوبي درنگ   رهت باز و نبود دراين نيو و رنگ
ز گل هاي تابندة رازناك   چو پروين و چون کهکشان تابناك
بر شه سياووش ايران رسيد   به گاه يل روزگاران رسيد

رفتن سياووش به توران زمين

به دامي چنين هم من اندر شوم   سوي دشمن دد چنين بر شوم؟
چنين است راه و ره روزگار   به خواري برآيي به خونينه دار

اگر گاه داري همي لختي است
همه زاد و مرد و سيه بختي است

ز خون آب بنوشت نامه پسر
كه اي شاه داد آور و اي پدر

تو**كاووس** شاهي جهاني تراست
همه جنگ وكشور گشايي توراست

ز خردي زخود دور كردي مرا
پس آنگه به **زابل** سپردي مرا

به ننگ و به نامم در افكنديم
به كوهي ز آتش همي رانديم

پلنگ كهستان ز من ريش شد
ز خون آسمان زاريش پيش شد

چرا مرز **ايران** به جنگ آورم ؟
چرا مردمان را تنگ آورم ؟

همه كشتن و غارت و سوختن
ز ديو است و رسم و رهش توختن

كنون ره چنين در سپارم همي
ز خشم و زكين برگريزم دمي

زپيمان يزدان نپيچم دمي
ز راه خرد سرنپچم همي

چو خورشيد زرينه پرتو كشيد
چوشب رفت وصبح زرافشان دميد

فرو شد ز گردون آتش فشان
درفش زر آگينۀ گوهران

به آرامش و بزم و رزم و شكوه
به فرخندگي به سختي چوكوه

فرا لشكري همچو آهن گران
تو گفتي به شب هم چو آتش روان

سوي رود **جيهون** كشيد او سپاه
به چشم آتش و سوي فردا نگاه

همه شهرها پر گل و اخگرين
برآرا ستونهاي زرّين مرمر نگين

همه شهرها پرشده گوهرين
ز الماس و ياقوت گشته نگين

ز **ترمذ** ،**بخارا**ي جان آفرين
به شبها همه آسمان آذرين

سر گرد گردان **ايران** زمين
پسر شاه را همچو گل اخگرين

پذيره شدش مرز **توران** زمين
فراز همه پير روشن گزين

ابا لشگر و اژدها گون درفش
همه كوس و كرناي و زرينه كفش

يكي پرچمي همچو خورشيد و ماه
به كف دسته هاي گل بزم گاه

جوانان سيمين به كف ارغوان
به دست دگر **پرچم كاويان**

همه نقل و بان و همه گل شراب
همه نسترن نرگس و جام آب

زنان جوان همچو هوران چو ماه
تو گفتي زر آگنده اخگر چو گاه

همه سربسر بر زر آيينه پيل
جهاني زرآگنده خورشيد و نيل

جوانان سيمين چو سرو روان
همه هور رخشان فراز جهان

سياووش گرد جهان پهلوان
ندانستي از روزگار جهان

كه اين دام زرينه ديوان بود
نه كار فروزنده يزدان بود

چو **پيران** به گرد جوان در رسيد
فرود آمد از اسب زرينه شيد

ببوسيد خاك در شاه را
به خون برگزيد اين چنين گاه را

خوشا آشتي مرز **ايران** زمين !
همي دوستي مرز **توران** زمين !

خوشا سرو سيمينه بالاي تو
خوشا هور رخشنده سيماي تو

تو فرزندزي شاه **توران** فروزنده اي
تو رزمنده گيهان رخشنده اي

به **توران** همه اخگر از نام تست
انيران همي لشکر رام تست

سياوش جوان بود بي تاب بود
ز ترفند اهريمن او خواب بود

سراسر همه دشت گل بار بود
همه لاله و نسترن سار بود

بهاران شگفتي به کهسار بود
بهر سوي فرخنده کردار بود

شراب و گل و بزم و بادام بود
همانا **سياووش** را دام بود

سياوش وزان آتشين گل ستان
به ياد جواني کاولستان

همه دشت فرخ تراز لاله بود
به گلها پياله همي ژاله بود

ز درياي **نيل** و ز **فرخار** و **چين**
ز درناي زرين گوهر نگين

چو اندر رسيدند بر **کاشغر**
نشستندي آن پهلوانان به بر

نگه کردي اندر يل پهلوان
بدان چشم آتش ور خسروان

بدان برزو يال و بدان روي او
بدان گردن سيم وش موي او

همي روي سوي **سياوش** کرد
به پروردۀ شاه **کاووس** کرد

"دو چيز است اندر تو اي پادشاه
تو اي پرچم زرّ خورشيد و ماه

رخت همچو خورشيد رخشنده است
فراز يکي سرو بالنده است

درون زبان تو مه خفته است
زبانت بهاران بشکفته است "

سياوش همي ساده بود و جوان
ندانست ترفند ديوان نهان

بگفتش همي پير **توران** زمين
که اي مهتر نرم خوي مهين

ز کردار و رفتار و گفتار تو
دل من بشد هم گرفتار تو

تو از اهرمن دوري و شرمسار
به نيکي تواي پرتو کردگار

بدو گفت **پيران** بس تيز هوش
ز جام زر افشان بسي بر بنوش

بپاي اندر اين خانه هم شادمان
گزين کن کنون شهر **توران** ستان

بمان و نترس از بد روزگار
تو بسپار دل را به پروردگار

مترس از شه مرز **توران** زمين
که **افراسياب** است و ايزد نگين

به يزدان شد **افراسياب** دلير
همي فرا يزد ورا دستگير

ز دانش زدارايي و زرم و کين
ندارد کسي پاي بامن درين

همي بر ره تو بسي جان دهم
سراسر جهان را به جانان دهم

به پيمان **پيران** همي شاد شد
سياووش رزمنده بر باد شد

همي باده نوش به گل يار شد
بخورد و بنوشيد و چون نار شد

سياوش سوي کاخ **توران** بشد
سوي شاه **توران** پسر سان بشد

برآمد شهنشه ز کاخش برون
لب از خنده پر کينه از دل درون

توگفتي جهان ديگراکنون شده است
همه تخت ايران به واژون شده است

بهار است و ديگر نيايد خزان
کنون مهر و پيمان بود در جهان

بگفتش که اي شاه زرين كلاه ! همه شهر **توران** به پاي تو ماه
جهاني ز مهر تو تابنده است فرآمرز **توران** به تو زنده است
بخواندش همي شاه **افراسياب** به **توران** زمين_هم چنان آفتاب
سپهبد:« تو هستي پسر مر ورا بيا بر نشين تخت مرمر مرا »
به **پيران** بگفتا هم **افراسياب** "گرفتن همي مرز **ايران** چو آب"
بگفتا به فرخندگي و شتاب يكي كاخ زرمند روشن بتاب
سياووش به كاخ اندر آمد به راز يكي كاخ زرمند گيتي فراز
يكي خوان شاهانه آراسته ز آيين سراسر بياراسته
همه سفره و جام مي در كنار همه بيذكل انگبين شهد و نار
ز هر گونه مشك و ز هر گونه گل ز هر گونه زيور ز هر گونه مل
همه ساغر و رود و چنگ و نواي همه اخگر و ساز و با ناز و ناي
بخوردند و نوشيده و مي گسار شنيده هم از ساز و رود و نگار
برون شد همي شه **سياووش** راد وزان بزم خونين "ديوان داد" !

گسترش دام افراسياب

كنون خواب شهزاده سنگين شود به خواب خوش اندر به آيين شود
دو سد گل فشاند بندۀ ماه وش يكي تاج زرينۀ شاه وش
بسي انگبين شير و جام شراب فرستاد سوي شه آفتاب
بگفتا كه بايد شويم هم سخن به كار و به رزم و به پند كهن
بدانم ورا چيست راه و روش به مهر خود آرم ورا پر تپش
يكي روز **افراسياب** دلير بگفتا بدان پهلو شير گير
به فرهنگ و انديشه تو برترين سوي انجمن سربسر مهر و دين
ز دانش تويي شير گردون نشان فرازندۀ رو زكار مهان
بگفتش همي شاه **تورانيان** كه اي فرّتابنده كهكشان

تو را من بوم چون پدر مهرور | نیاسایم از مهر تو هیچ در
چو خورشید زرّین همي بردمید | جهان را سراسر به خون درکشید
بزرگان **توران** پي شاه خود | چو فرخندگان همره ماه خود
چنین گفتش **افراسیاب** دلیر | که اي پور رزمنده شیر گیر
شنیدستم از رزم و آهنگ تو | ز تیر و کمان و ز فرهنگ تو
سیاوش برآمد به کردار شیر | کمان بر گرفت و نهاد او به تیر
نمود او هم از جنگ و از کرّ و فر | به تابنده شاه فراوان هنر

رفتن پیران به پیش سیاوش

بگفتش همي شاه پیران شیر | نباشد چو تو در جهان شاه ویر
ندیده است زیبا تر از تو جهان | به فرّت نیاید همي کهکشان
درودي بر آن سرو و بالاي تو | سرودي بر آن چهر و آراي تو
تویي ،بخردي ،شاهي و سروري | ز دانش جهان را یکي افسري
همه سربسرشهر گیهان تو راست | شهنشاهي مرز **توران** تراست
جهاني پر از مهر و زیبایي است | رهي این چنین سوي دانایي است
یکي دخت زیباي توران زمین | به چهرش همي هور رخشان برین
به بالا چو سرو به سینه چو ماه | همي آبنوسش سزاینده گاه
به ناز و نیاز و به لاله بر است | به راه و به ساز و به ژاله تر است
زبویش،جهان پر زمشکست و بان | به بالاي زیبا چو تو ارغوان
همي نسترن بوي ویاسش براست | همي آتشین بوسه و اخگر است

يكي بزم سازم چو خورشيد كي	به ساغر فروزنده تابنده مي
به شادي فراز آورد مهر و ماه	**سياووش** رخشنده زرينه گاه

گفتگوي پيران و افراسياب

به همراه شه از دل كوهسار	فراز آمدندي به بزم و شكار
همي شير **پيران** بدو گفت :شاه !	كنون كن چنانت سزاينده گاه
چنين است راه و ره شاه بين	نيم ياور مرز **ايران** زمين
يكي دختر از پور **تورانيان**	دهي بر **سياووش** **ايرانيان**
دو كشور سراسر تو را بنده اند	ز **ايران** ترا بس سرافكنده اند
كنون اي شهنشاه بيدار باش !	سوي مرز **ايران** تو هشيار باش !
هم افراسيابش سخن برگشود	كه بر مرز **تورانيان** بس درود !
همانگه كه آمد به **توران** زمين	منش باز گشتم ز خشم و ز كين
بدو بر دهم دختر خويشتن	منم شاه **توران** و **ايران** **چين**
درفشي برآمد چو زرينه آب	درخشنده و روشن و زرّناب

خواستگاري فرنگيس

سوي شه **سياوش** بشد نيو پير	بگفتش گزين دختر شاه شير
فرنگيس زيباي دادآفرين	فروزندۀ شاه **توران** زمين
سياوش بگفتا كه من بنده ام	به مهر **فرنگيس** فرخنده ام
سپهبد بشد سوي **افراسياب**	فراز آمد آن جشن با فرّ و تاب

پيران و زنش گل شهر

همي گفت **پيران** سوي همسرش	به **گل شهر** زيبا به سيمين برش
بگير اين كليد در گنج را	بگفتش گزين سي سد و پنج را
دو سد اخگرين از فروزندگان	بلورين و شايستۀ بزم و خوان
همي گوشواره ز درّان پاك	نبشته ز پيروزۀ تابناك

همي چند زرينه اخگر نگار — كمربند تابنده گوهر نگار
پرستندگان آتشين گل به بار — همه جامه ها از پرند بهار
ز ياس و ز نرگس گل نوبهار — همي ارغواني گل پر نگار
ز تاگ درخشندة ماه وار — همه جامه دانهاي زرين نگار
به زيب و به آرا همان **شهر گل** — دو سد بهر دينار و خونينه مل
بيافشاند و گسترد بر خان شاه — به آيين و راه و به زرّينه ماه
به **توران** زمين تا سراسر به **چين** — برآمد همي نام شاه زمين
فرنگيس زيبا همي دخت شاه — بشد همسر شاه ايران سپاه
زر افشاه گل آتشين مه نگين — بهراه اسپان پر از زرّ **چين**
همي جام هاي گلاب ارغوان — همي سازهاي دل انگيز جان :
"انوشه بزي شادمان و فرين — بر اين بخت و زان تاج و كار مهين"
همي شاه بيدار **توران** زمين — به رنگ و به آز و به ريب و به كين
همي پيك سوي **سياوش** نشاند — دروغين ورا بر پسر هم بخواند:
«تواكنون شه مرز **توران** زمين ! — به **چين** و به **ايران** و**توران** مهين!
گزين شهري از بهر خود در زمين — ز **توران** زمين و ز سامان **چين**
سياوش وزين راه شد شادمان — بگفتا بياسايم از مردمان »

زندان سياوش

به زندان نمودند **تورانيان** — گل افشان يل مرز **ايرانيان !**
سياوش به پويش شدوشاد گشت — وز آن رنج و بيداد آزاد گشت
همه ببرو گرگان پلنگ ژيان — ابا اسب و استر شتر بس ميان
دو سد گرزۀ آهنين گاو رنگ — ابا پرچم از **كاوياني** به چنگ
سد و ده هزار از بتان مشك موي — به رخ همچو هور و گل سرخ بوي
ابا با **فرنگيس** زرينه موي — دو سد تن پرستندة نرم خوي
ره مرز **چين** برنهادند روي — فرا جنگل و گرگ و روباه و جوي
سياوش به شهر **ختن** ره گرفت — تو گويي كه او هور و مه را گرفت
همي شاه **پيران** توفنده پير — بگفتش: "تو اي شاه رزمنده وير
نه **ايران** و **چين** و نه **توران** زمين — نباشد سزاوار تو اين چنين
برآور دژي همچو توفان كين — ز پولاد و سنگ و ز خارا نگين
همي دوري از مردمان جو كنون — كه اينان همه دشمن اند و زبون "
به زندان كشيدند **تورانيان** — يل نامور مرز **ايرانيان !**

چه گويم تو را از گذشت جهان   وزين ديو رنگين و زشت و دمان
به خوان دو سد رنگ خواند تو را   به انجام در خون كشاند تو را
ترا خرّمي بس نويد آورد   به ويراني اندر پديد آورد

آگاهي سياووش

سياوش چو شهر **ختن** برگرفت   تو گويي روانش به آذر گرفت
ز پولاد و آهن يكي دژ بساخت   كه خود راه زندان خود را شناخت
برآورد كاخي فرازنده ساخت   دژي هم به گردون شكافنده ساخت
ز مردم شد و راه مرغان گرفت   چو مرغان همي راه زندان گرفت
ز **زابل** ز **مازندران** هم چنان   ز **كابلستان** و**خراسان** گرد آوران
ز زيبا رخان و آتش فشان   همه بوسه ها اشك ها بيكران
ز زابلستان و ز ببر بيان   ز **كاووس** و آن خوي مهر اختران
به ياران و گردان ايرانيان   ز **بلخ** و *تخارو* همي **اسپهان**
سياوش بگفتا كه انجام من   نبشته به زرين گهر بركهن
به زندان سپرده مرا در **ختن**   بدين بوم و بر ارغواني چمن

نامۀ سياوش به پيران

سياووش بگفتا به لشكر سپار   كه اي هوشيار و همي راز دار
تويي راز دار و تويي رزم يار   تويي پاك و بيدار و يزدان سپار
همه روزگارم سياه و تباه   ز افراسيابم سوي رزم گاه
تو اي شير **پيران** گردون نگاه   تويي كام دار و مرا پيش گاه
بدين بر نيايد بسي روزگار   كه آغشته گردد به خون شهريار
سپاهي ز **ايران** به **توران** كشد   به كين خواهي خون من بر شود
به كين مرز **ايران** بيابان شود   به آتش همه مرز **توران** شود
همه غارت و كينه و سوختن   به خودكامي اندر همي آختن
به شمشير كين خانه توفان شود   هوا و زمين جنگ ديوان شود
به آتش شده گنج آذر نگين   به زير آمده گنج تاگ آفرين
بگفتا **سياوش** كه **افراسياب**   همي هم پشيمان شودزين سراب
بسوزد همه مرز **ايران** و تور   بجوشد همي خون ز دير و ز زود

نيابد بجز ميوة كشت خويش   نيابد بجز كردة زشت خويش

انديشه پيران

سپه دار داننده شهر **توران** زمين   دلش شادشد زين همه خشم و كين
به اهريمني دد ستايش گرفت   وزين جنگ و آتش فرازش گرفت
همي گفت پيران پيرانه سر: « كه از ياد ايران نيابد به در
همي زابلستان و ايران زمين   ز رستم ز زال و ز نيرم مهين
همي باغ جان بخش ايرانيان   همي دختران مي گل فشان
همي مهر ايران ورا باور است   كه خورشيد رخشندةخاور است »

نامه افراسياب به سياوش

به ترس و به بيم اندرون بود شاه   مران ديو شاهان توران سپاه
بگفتا كه تا بر زرآگين چين   نوشتند ياران پر فرّ و دين :
به مهرت دل شه همي بسته شد   ز دوري رويت همي خسته شد
همي دير پاي و همي شاد باش   به توران زمين اختر داد باش »

خواب سياوش

سياوش برآشفت وز خواب تار   به آتش نهفته همي رنج بار
بگفتش فرنگيس زيبا نگار   به مرز به هنگ و به آتش كنار

چه شد شاه را خواب خونین تار منت در بر و این چنین خواب زار ؟
بگفتا که دیدم هم افراسیاب فراز آمدي با سپه با شتاب
سوي دژ به خشم و همي کینه بار بسوزند و تابند بر من به بار
فرنگیس گفتش به ایران بشو سوي مرز شیران دلیران بشو
سیاوش بگفتا که من نیو ایران بوم نه ترسندهٔ مرز توران بوم

ریختن خون سیاووش

درفشي ز توران برافراختند همي دژ ز یاران بپرداختند
چو کشتند آنان سواران شاه فراز آوریدند او را زگاه
گرفتند شاه دلیر زمین ببستند دستان او را به کین
نهادند زیبا رخ شاه را به تشت اندرون خون فشان ماه را
جهان را همه خشم خونین گرفت همه مردمان را ز خون کین گرفت
همه مرز ایران به غوغا گرفت چو توفان هي تندر آسا گرفت